خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

«گل آدم را بدست خود درچهل صبح سرشتم»

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی
(حافظ)

چهل مقاله در

تاریخ سیر تصوف در اسلام

بقلم

آقای محمد حسین استخر

مدیر روزنامه استخر

اسفند ۱۳۲۹

چاپخانه گلستان

حکایت

سبحان الله هنوزم عجب آید از حال فقیهی که با من سابقه خصومتی داشت وقتی مرا در خانقاه دید جنگ و جدال آغاز نهاد که- از اهل قال چه دیدی که از ایشان گسستی و از اهل حال چه یافتی که بدیشان پیوستی گفتم- بجهة آنکه این نوع اعتراضات که حالی مولانا میفرمایند از ایشان استنباط نکردم

قطعه

نعمتی گویند از این افزون نباشد در بهشت
کاندرو کس را نباشد با کسی جنگ و جدال
من غلام اهل حالستم کـــه لب بر بسته اند
با خیال دوست چون اهل بهشت از قیل و قال

(از پریشان قاآنی)

از رهگذر خاك سر كوى شما بود
هر نافه كه در دست نسيم سحر افتاد

سبب تألیف و چاپ چهل مقاله

من قصد آنرا نداشتم که ستونی از تاریخ تصوف در روزنامه باز کنم زیرا روزنامه نوعاً جای اینگونه مقالات نیست، چنانچه قصد چاپ جداگانه آن مقالات را هم نداشتم، سببی پیش آمد که مرا بنوشتن آن مقالات وادامه آن و بعداً بچاپ کردن آن برانگیخت.

مردی وارسته واز قید علائق گسسته وپای همت برسر هوا وهوس ونفسانیات وشهوات و ذخارف دنیوی نهاده و از هرچه رنگ تعلق پذیرد خود را آزاد نموده، چند ماه پیش متاسفانه بدون سبب وعلت معقولی، بالای منبر وپای منبر مورد حملات دینی وشرعی واقع گردید و از نظر اختلاف مشرب و مذاق - همان اختلاف دیرینه ودامنه داری که بین متشرعین و متصوفین؛ بین فقها وعرفا بوده، آن مرد حق پرست رامورد طعن ودق قرار دادند و نسبت های نا روا و خلاف واقعی باو دادند که - در دین بدعت گذاشته، جمعی را دور خود گرد آورده آنها را بدرویشی و بیکاری و قلندری و مفتخواری سوق میدهد.

در صورتیکه این نسبت ها بآن مرد خدا بکلی نا روا و ظالمانه بود یا مطلب را بمقاماتی مردم عوام مشتبه کرده بودند. یا عقب بهانه و ماجرائی میگشتند و عمداً میخواستند اشتباه کنند که - چون طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

من با آنکه در خود آن استعداد و همت را سراغ ندارم و آن توفیق را نیافته‌ام که بآستان یکی از طریقه های تصوف سری بسپارم ودست ارادتی بمرشد ودستگیر خاصی و مسلك و فرقه مخصوصی داده باشم از نظر تمایل و ارادت قلبی که بعموم ارباب عرفان وتصوف دارم مخصوصا باینمرد بزرگوار که موقعیت خاص در قلوب جماعتی از افراد نیك و دیندار این شهر دارد، چون دیدم در برابر آن حملات و اهانت‌ها صدائی از احدی بلند نشد، یك محرك ومؤثر روحی و معنوی مرا وادار کرد که باید بدفاع از حق و حقیقت برخواست و این گفته‌های باطل را ابطال نمود.

اینمرد شریف که از کثرت ریاضت و گوشه گیری و عبادت تمام قوای بدنی خود را از دست داده و روح مجردی اسیر قفس تن‌شده است

جمع کثیری از دور ونزدیك باو گرویده اورا قطب و پیشوای طریقهٔ ذهبیه میدانند باوعقیده وایمان کامل دارند بدون اینکه‌خود اودعوی‌یا داعیه‌یا تظاهری داشته باشد، یا بخواهد از این‌راه شهرتی وریاستی و مال و منالی بدست بیاورد و دستگاه بیا و برو وآش و آجیل وپلوی راه بیندازد.

من کار باین ندارم که یکعده مردم فهمیده و ممیز و گول نخور این شهر در باره اینمرد جلیل‌القدر چه عقیده و ایمانی دارند ودر برابر اراده و اشاره او تا چه حد در مقام رضا وتسلیم هستند.

شاید شما هم که بیگانه‌اید اگر آشنا شوید وتوفیق یکبار تشرف حاصل نمائید وچشمتان بآن قیافه جذاب وصامت بیفتد تحت تاثیر روحی در بیائید و مثل‌دیگران بشوید

قدر مسلم این است که اثر روحی و معنوی اینمرد بزرك جمعی از جوانان و افراد بی بند و بار ولاابالی رابراه راست آورده از فساد ومعاصی رو برتافته اهل صلاح و تقوا شده‌اند . آیا این بهتر است ویامردم دیندار را بیدین کردن و تکفیر نمودن ودر این مرحله اززمان جنك وجدال صوفی و متشرع را تجدید نمودن ، وآتش اختلاف رادامن زدن وفلان مرد فاضل وباسواد را بعنوان صوفی وذهبی در بازار عمومی بباد فحش و کتك و ناسزا گرفتن ،

خلاصه من بهر قصد ونیتی تصور کنید درمقام دفاع بر آمدم و بیش از نوشتن دوسه مقاله پیش بینی نمیکردم . ولی چون احساس حسن تاثیر آن مقالات راکردم و دیدم که باستثنای معدودی انگشت‌شمار مردم ازاین نوع مقالات بکلی بیخبرند و تبلیغات ضد درروحیه آنها اگر تاثیری داشته باشد . در اثر همین بیخبری است که اصلا نمیدانند صوفی وتصوف یعنی چه ، اینها چرا واز کجا وبچه‌علت وبچه مقصود پیداشدند ، چه می گویند ؟ چه میخواهند ؟ درهر جامعه وبین هرملت که ظهور نمودند ، چه‌تاثیری داشتند چه‌اثری ازخود باقی گذاشتند .

درضمن انتشارمقالات بود که‌یکی بمن گفت اینمقالات را جداگانه چاپ کنید . من عهده‌دارهزینه آن‌هستم . چاپ آن محتاج باجازه مخصوص بود،اجازه‌حاصل‌ودستور آن بعهدهٔ آقای محمدحسین اسرارصادر گردید .

بااینکه دیگری داوطلب وپیشقدم انجام این‌منظور بود قرعه‌فال بنام‌آقای اسرار زده‌شدولابد دراین میان‌سری‌ورمزی است که‌صاحبان اسرار بهتر میدانند .

بخواست‌خدا وهمت مردان حق‌پرست وفتوت‌وجوان

مردی آقای اسرار در این موقع سختی و گرانی کاغذ این مجموعه موسوم – بچهل مقاله در تاریخ سیر تصوف دراسلام – بچاپ میرسد ودردسترس عموم گذارده میشود

والله هوا لموفق الصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

میگفت : مدتها بود آرزوی آنرا داشتم بکوی فقر قدمی بزنم سری بآن آستان فرود بیاورم اگر باریافتم وارد شوم به‌بینم درمیان آن چهار دیوار کوچه بن بست که شاید در آخرین بار سه‌سال یا بیشتر وارد شده وساعتی با روشنائی مرموزیکه اطراف خودرا از نور وحرارت گرم و روشن نموده انسی گرفتم واز انفاس قدسیه‌اش برای‌مهمی که در پیش‌داشتم همت ومدد طلبیدم ، چه‌تازه‌ایست در آن محیطی که‌جز انس ومحبت وصفا ویکرنگی وروحانیت اثری‌نبود وجزجمعی مردم پاکباز بی‌آزاردر این بساط راهی ورابطهٔ نداشتند .

ظاهراً ورود باین مکان خالی از اشکال نیست ، همه کس‌را راه‌نمیدهند ، مثل این است که در لوحی آشنا و غیر آشنا وخودی وبیگانه رامیشناسند وفکر اورامیخوانند واگر راهی وروزنهٔ بدل‌نداشته‌باشد در رابروی اوبازنمیکنند .

پرسه‌زنی درویشی وقلندری نره گدائی برحسب‌متعارف وشهرت دنیای بی‌وبند وباری ولاقیدی وهر که‌وهرچه‌است.

لودگی ، بیعاری از زورچرس‌و بنگ وافیون‌سیر عالم هپروت کردن ، مفت‌خوری وانگل‌شدن پشت‌پا بتمام آداب و رسوم انسانیت زدن ، کارلشی و مهملی و هرزگی را تا حد خاکساری وسگ‌پائی «کلبیون» رساندن وخلاصه‌پشت‌پا بتمام

آداب و شرائع و سنن زدن، اینها خارهائی است که دامنگیر عالم فقر شده و بهانه بدست مخالفین تصوف داده در صورتیکه روح تصوف بامقامیکه در اوج رفعت و عظمت دارد ازاین رذائل وقبائح بیزار است.

دربان خانقاه ظاهراً بسابقه درخواست و اجازه مرا شناخت ازدالان گذشتم وارد حیاط شدم ، دیدم یك ردیف کفش و ارسی درپشت درختهاست ، چاره نیست، باید عقیده جمعیت را مقدس ومحترم شناخت، خلع نعلین کرد ، اینجا را وادی مقدس میدانند ، جلافت وخامی معنی ندارد، نه تنها کفش هارا باید ازپا درآورد ، ناچار باید عبائی هم بر روی لباس پوشید.

وقتی که ادب واحترام و رعایت مقام و روح نظم و انضباط وارد دستگاه فقر ودرویشی شد ، یك هیبت و جلال و عظمت خیره کننده غیر قابل توصیفی بآن منظره میدهد که واقعاً برای آدم تازه وارد که گوشش بمشتی اراجیف آشنا هست حیرت آور است وفوری متوجه میشود که عالم دیگری وخبر دیگری است و مثل این است که یك قوه غیر مرئی روح جمعیت را تسخیر کرده و نظم مجلس راعهده دار شده است

خلع نعلین ولبس عبا بعمل آمد رو بمجلس آوردم در نقطه دائره جمعیت که با وقار وسکون ومهابتی خارج از حدوصف روی صندلی نشسته وتکیه داده بود دیدن این منظره یك بند از ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی را ازخاطرم گذرانید.

آخر کار شوق دیدارم | سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم | روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب | دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی | با دب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار | همه شیرین زبان و تنك دهان
چنك و عود و دف و نی و بربط | شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده مؤبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشهٔ پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند | عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش ازمی ناب | گرچه ناخوانده باشد اینمهمان
ساقی آتش پرست و آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی | بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضاء | همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یك منظره روحانی

میگفت باحترام شخص تازه وارد که باتفاق یکی از دوستان بسعادت تشرف و بزیارت این محفل انس نائل شده بود تمام حاضرین که خود را با کلاه و عبا که نشانه ادب و احترام جمعیت است آراسته بودند متوجه شخص تازه وارد شدند ، میگفت با ادب واحترام پیش رفتم اداء مراسم مصافحه ودست بوسی را بجا آورده برروی تختی که جمعی ازنزدیکان

نشسته بودند نشستم وبچهره و قیافه‌آن مردیکه جز روح و طراوت روح و تراوشات روحی چیزی از او باقی نمانــده متوجه شدم.

از خارج از کسانیکه گاهی بسعادت تشرف نائل میشوند شنیده بودم که‌ضعف بنیه و سلب قوت جسمانی بنهایت رسیده و زبان از بیان عاجزاست از حواس ظاهری گوش درنهایت خوبی وسلامتی واز قوای باطنی مشاعروقوه ذاکره‌وملهمات روحی است که دارای نیرو وقوت عجیبی است مثل اینکه هر چه از قوای ظاهری کاسته شده بقوای باطنی اضافه گردیده.

سلامت مزاج ورنك و رخسار وقوای روحی ومعنوی آن پیر حق پرست بقرار اطلاع دکترها را بحیرت انداخته آدمی که دو روز وسه‌روز چیزی نخورد وحتی آب نیاشامد و گاهی درخلال سه‌روز دوسه قاشق ماست تناول نماید سلامت بودن‌و زنده بودن واین رنك گلناری بشره که معلوم‌نیست از کجا این روشنی و شکفتگی وطراوت راگرفته است حقیقتاً حیرت آوراست‌وبسیاری‌ازمسائل‌طبی وطبیعی را برهم می‌زند و بخـود این یك موضوع قابـل دقت و تأملی است صدای ایشان وبیان ایشان که بجنبانیدن لب معلوم ومستفاد میگردد فهم واستفاده از آن مخصوص چند نفری است که آشنای باین زبان واین بیانند.

کلمات وجملات مختصر، کوتاه، محکم، پرمغز و با معنی چون حرف زبان نیست حرف دل‌است.

گفتم برای نمونه چند جمله وعبارت راکه شنیده‌باشید اگر بخاطر داشته باشید میخواهم بشنوم.

گفت اولین‌جمله این بود:

«با نا ملایمات چه میکنید» خود این جمله علاوه بر پرسش حال چه اشاراتی در آن پنهان است نزد اهلش آشکار است میگفت عرض کردم با عنایات وهمت شما هرچه باشد سهل است وامیدوارم آنچه درقوه دارم در راه غلبه حق مبارزه کنم موفقیت هم هست واز هیچ پیش آمدی هم بیم و هراسی نیست . شرط اول قدم آنست که مجنون باشی .

فرمودند :

ذره ذره کاندرین ارض وسماءاست
جنس خودراهمچو کاه و کهرباءاست

میگفت گفتم اگر چنین ذره‌ای باشم که مورد الطاف قرار گیرم زهی افتخار و باین ذره بودن مفتخرم سالها بود آرزوی تشرف داشتم لیکن خیلی متأثر ومتأسفم که در این توفیق که حاصل شده است وجود مبارك را با این نقاهت و ضعف می بینم .

فرمودند : خواست خداست خدا خواسته است

عاشقان را گر در آتش میپسندد لطف دوست
کافرم من گر نظر بر چشمه کوثر کنم

معروض گردید گرچه ارواح بزرك وملکوتی احتیاجی باین قالب ناسوتی ندارند و قوت جبریل از مطبخ نیست ولی ما که هنوز گرفتار عوالم مادی هستیم و سنخیت روحی پیدا نکرده ایم تأسف ما از دریچه چشم خودمان است و برای ارواح مقدسه ضعف جنبه جسمی البته چندان اهمیتی ندارد و امیدواریم خداوند برکت وجود حضرت عالی را برای شهر شیراز که هیچوقت خالی از ولی ومرد حق نبوده و در این فرصت قرعه بنام حضرتعالی زده شده تا ظهور دیگری

برای اهالی شیراز باقی بدارد. فرمودند :

ورای عقل طوری دارد انسان — که می بیند بدان اسرار پنهان

مثال آتش اندر سنگ و آهن — نهاداست ایزد اندر جان و در تن

از آن مجموع پیدا گردد این راز — چو بشنیدی برو با خود بپرداز

مقصود این است که روح و بدن هر دو لازم است

میگفت دوستان و آشنایان و آقایان محترمی را در این جرگه انس و محبت دیدم که در اینجا دلباخته‌اند کسانی را که هیچ تصور نمیکردم اهل این حرف ها و فکرها باشند، این‌ها نه بدریوزگی آمده اند و نه پی حشمت و جاه بلکه از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌اند و فکر کردم که جز رشته عقیده و ایمان هیچ رشته دیگری تاب آنرا نداشت که بگردن دل اینها بیفتد و آنها را باین سمت بکشاند اینها نه از طبقه تنبل و بیکار و مفتخوار بودند، نه از حقه بازها و گوش برها که برای لفت ولیس و چرچری باینجا آمده باشند؛ بلکه همه کارمندان ادارات دولتی و فرهنگ، اهل کسب و کار، اهل پیشه و حرفه از گذشته‌ها گذشته و بتصرف روحی یك مرد حق پرستی رو بخدا آورده‌اند نماز میخوانند روزه سه‌ماهه میگیرند ذکر و فکرشان خدا وعلی است مبلغی از حقوق ماهیانه خودرا بفقرا و مستحقین میدهند

حالا کجای این کار بدعت و ضلالت است ؟ میگفت من که‌هنوز چیزی نفهمیده‌ام



چند صفحه از تاریخ تصوف در اسلام

بمناسبت دو مقاله مندرجه در دو شماره گذشته این روزنامه که جریان تشرف یکی از صاحبدلان طالب حق به آستان پیر طریقت شرح داده شده ، ومنظور از درج وانتشار آن دومقاله رفع پاره توهمات و اشتباهات از ذهن اشخاص ساده لوح بود که نکنند بدام پاره تخیلات‌واهی بیفتند و در باره جمعی از برادران دینی‌خود که بیش ازهر طبقه و هرتیپ وهرجمعیتی پای بست بسنن وفرائض وواجبات میباشند، تردید کنند ودر تحت تأثیر پاره تبلیغات شوم که رشته وحدت و اتفاق بین یك جامعه را پاره میکند و بزرگترین لطمه را به پیکر اسلام و مذهب تشیع وارد میسازد واقع شوند و جمع کثیری از بهترین عناصر دینی و مذهبی را از خود دور و جدا سازند .

در مدت چندین قرن هرچه باید از دشمنان دانا و دوستان نادان بجامعه عظیم اسلامی لطمه وارد بیاورند و آن خلافت با طنطنه وشکوه را که پشت اروپای مسیحی را میلرزانیدقطعه قطعه بکنندوبعنوان خلافت اسلامی خاتمه بدهند وچند دولت امارت نشین وضعیف ودست نشانده ازآن‌بسازند کرده‌اند و بروزگار سیاه امروزی رسانیده‌اند .

درهمین جامعه کوچك چند ملیونی تشیع هرچه باید بنام اسمعیلی ، قادیانی، شیخی، اخباری ، اصولی اختلاف‌بیندازند نفاق و شقاق ایجاد کنند ، برادر را ببردار کشی وادارند ،

حیدر نعمتی درست کنند ومثل دشمن خونی و پدر کشته آنها را رو بروی هم وادارند که یکدیگر را تکفیر کنند ، تشنه خون هم باشند ، بقدر کفایت و باندازهٔ که لازم داشته‌اند کرده‌اند وروزگار عالم تشیع را باین روزگار ضعف و ذلت ومسکنت وفقر و انحطاط رسانیده‌اند .

آیا اینها بس نیست که باید دراین دوره ودر عصر اتم که دیگران کارزمین را ساخته ودارند بکره مریخ میپردازند ودست بافلاك درازمی کنند ، ما تازه صوفی وتصوف رابمیان بیاوریم با آنها معامله کفر واهل ضلالت بکنیم ، بررد آنها بنشینیم کتاب بنویسیم ، حکم بگیریم حکم صادر کنیم که‌چه؟ چه شده است ؟ اینها چه کرده‌اند و چه بدعتی در دین گذاشته‌اند ، چند نفررا از دین اسلام خارج کرده‌اند ، کدام جمعیتی را بدرویشی و گدائی و در یوزگی و بیکاری و مفتخواری و انگل شدن بر مردم و سربار جامعه شدن واداشته‌اند ، جز اینکه یکعده جوان بی بند و بار و لاابالی وبیعقیده را تحت تاثیر روحی و معنوی قرار داده آنها را نمازی و روزه گیر وقرآن خوان و اهل ذکر و نوعپرست و معتقد بخدا وپا بست بدین وقرآن وتائب از بدی و تبه‌کاری نموده‌اند ، دیگر چه کرده و در اسلام و دیانت چه رخنه انداخته‌اند ؟ اگرخیلی بفکر دیانت اسلام هستید ودلتان بحال غربت اسلام میسوزد ، سعی کنید چند نفر بیدین را وارد دین نمائید ، چند تن کلیمی و مسیحی و دهری را معتقد بدین اسلام بسازید ، اینهمه الکلی وشارب‌الخمر وربا خواررا براه راست ودرستی و حلال خوری و کسب کار مشروع وتائب و نادم از منهیات هدایت کنید و وادار نمائید .

نه آنکه این عده ضعیف باقیمانده و این بقیة السیف قرون سالفه را بزورکی و فشار از دائره دیانت خارج کنید و بلنگه این بار شیشه چماق دیگری بزنید.

واقعاً حیرت آور است که این چه سعی بلیغی است که در انداختن نفاق و اختلاف بین جامعه مسلمین یك شهر بکار میرود این ماموریت را از کجا یافته‌اند که تمام کارها را زمین گذاشته دنبال این کار افتاده‌اند که جمعی مردم دیندار و بی آزار را بیازارند، بد نام کنند در این اوقات بحرانی و گرفتاری که جامعه ما بیش از هرچیز احتیاج باتفاق و اتحاد و دست بدست یکدیگر دادن و زیر بغل هم را گرفتن دارد بین آنها نفاق بیندازند، اختلاف ایجاد کنند امر را بر مردم عوام و بی سواد مشتبه نمایند هم خود و هم جامعه یك شهر را ملعبه و مسخره خارجی‌ها کنند که به بینند دنیا بچه کار اینها بچه کار دیگران چه میکنند اینها چه میکنند.

مسیحیت بلباس های مختلف و عناوین گوناگون مبلغ باطراف دنیا و بین‌ملل اسلامی و غیراسلامی میفرستند، کشور کشور، دسته دسته، ملت ملت را در ربقه حکومت مسیحی درمیآورند، اینها هم تمام فعالیت و حواس خودرا بکار میاندازند که این عده کور و کچل وضعیف و ناتوانی که دراین ته بساط باقی مانده با چماق تکفیر برانند و از دائره اسلام و جامعه مسلمین خارج نمایند، واقعاً آفرین باین خدمات شایسته واقعاً اجر و مزدتان بشارع مقدس اسلام

واقعاً اگر پیغمبر اسلام سراز قبر بردارد و اینها را مخاطب ساخته بگوید: آیا این همان عقد اخوتی است که من بین مسلمین صدر اسلام برقرار ساختم، این همان عروة الوثقی

و حبل المتینی است که من در میان شما مسلمانها گذاشتم که
بآن تمسك بجوئید ، آیا همین است که میکنید ؟ چرا اینطور
داربد تیشه بریشه دین من میزنید ؟
من که بمؤلفة قلوبهم بحکم خدا زکوة میدادم که باسلام
رغبت کنند ودست از دشمنی بردارند ، چرا شما داریدجمعی
مسلمان را اینطور از پیکر اسلام جدامیسازید .
واقعاً به بینیم، فرض می کنیم که این عده درویش وصوفی
را بقول شما کشتید واز روی نعش آنها گذشتید ، آیا بکشتن
اینچند نفر اسلام قوت میگیرد ومذهب جعفری دنیا گیر میشود
آیا مسلمین ترکستان وتاجیکستان و قفقاز وتونس و
الجزایر نجات پیدا میکنند آیا همه خرابیها اصلاح میشود و
خون این چند نفر بیدین ! بگفته شما ، همه لکه های عار
وننك را از پیکر اسلام شستشو میکند ؟
ای بسوزد جهالت ونادانی ، خراب شود خانه ریا و
سالوس و جاه طلبی .
واقعاً شنیدنی است ، من شنیده‌ام که یك آخوندطلبهٔ یك
شخص مجتهد مسلمی را که دراین شهر ودر جامعه روحانیت
در فضل وتقوا و اجتهاد منکر ندارد ، اهانت نموده و تکفیر
کرده که چرا حکم کفر و ارتداد طائفه ذهبیه را تایید ننموده
وبکفر آنها موافقت نکرده است .
کسی نیست بپرسد ، آخوند ، آیا در مدت عمرت یک
رساله صوفیه را خواندهٔ یك کتاب تاریخ تصوف را مطالعه
کردهٔ ، اصلا میفهمی تصوف و صوفی یعنی چه ؟ و اینها چه
میگویند وچه میخواهند ؟ بیچاره تو کجایت درد میکند ، تو
که مدرسه نشین و درس خواندهٔ ، چرا اینطور ملعبه شدهٔ ،

من نمیدانم کیست و کجاست ؟ گوینده این حکایت هم نشان درستی بمن نداد والا بدیدنش میرفتم ، طلبه این دوره باین قشر وجمود نوبر و دیدنی است

خلاصه ، من که مدتی است ناظر این جریان هستم و این مناظر تاسف آور را از دور می بینم و این حرفهای دلخراش را از دور و نزدیك میشنوم تصمیم گرفتم که بدون هیچ قصدی و منظوری بدون مخالفت و طرفیت با احدی - بدون غرض موافقت با جمعی وطرفیت با دستهٔ فقط برای رفع پاره اشتباهات و رفع توهمات ، برای روشن شدن فکر و ذهن اشخاصیکه هیچ غرض و منظور سوئی ندارند و ممکن است باشتباه و غلط راه خطا بروند و از روی ساده دلی گول پاره تبلیغات مضره را بخورند چند صفحه از تاریخ تصوف اسلامی را بنویسم ودرمعرض اطلاع عموم بگذارم .

پیش از شروع بموضوع برای جلب توجه خوانندگان محترم باید این نکته را بگویم که اگر بنا باشد بمطلق تصوف بد گفت ، و صوفی را لعن کرد و بکفر او کتاب نوشت ، پا را بالاتر نمیگذارم و از ریشه و کنده تصوف شروع نمیکنم و از سر حلقهٔ صوفیان عالم اسلام سخنی

نمیگویم ، باید بحجة الاسلام مطلق امام محمد غزالی لعن کرد و بکتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت این رجل بزرك عالم اسلام رد نوشت ، کجاست آن دهنی وآن قلمی که یارای چنین جسارتی را داشته باشد .

واگرنه ، باید بصوفی بد و سك صوفی بدگفت و بد

نوشت ، بد همه جا بد است ، باید بعالم بیدین ، بروحانی دنیا پرست ، بآخوند ملحد ، بدانشمند زندیق ، بسید عـرق خور ، بواعظ یارمباز بهرلباس و بهرقیافه باشد باید بد گفت وبد نوشت ، چون بد همه جا بد است ، کفر و زندقه و لامذهبی وبدعت و اهانت باسلام و جسارت بقرآن هرجا سر بلند کرد باید سرش‌را کوبید . اکنون برویم برسرموضوع.

منشأ و تاریخ تصوف

این موضوع را اگر بخواهیم از اصل و ریشه شروع کنیم و بتصوف قبل از اسلام برویم که کجا بوده و از کجا آمده و علت پیدایش و ظهورش چه بوده سخن دراز میشود باید کتاب بنویسیم و مقصود ما کتاب نوشتن نیست ،چنانچه قبلا گفتیم مقصود ما نوشتن سه چهار مقاله برای روشن شدن این قضیه است .

بنابراین فقط چندصفحه از تاریخ تصوف اسلامی مینویسیم

تصوف یا عرفان نزد مسلمین عبارت است از طریقه مخلوطی ازفلسفه و مذهب که بعقیده پیروان آن راه منحصر وصول بحق است .

این وصول بکمال ورسیدن بحق متوقف است برسیر و تفکر و مشاهداتی که منجر بوجد وحال و ذوق میشود و در نتیجه بکیفیت اسرار آمیزی سالکین را بخدا و حق نزدیك میسازد .

پیروان این طریقه بصوفی و عارف و اهل کشف معروفند و خودرا اهل‌حق مینامند صوفیه غالباً خودرا رند و

لاابالی نامیده میگویند ما ــ پشت پا بهر تحزب و دسته بندی وتعصب زده ایم و ازقیل و قال مدرسه و جنگ هفتادودوملت برکناریم ، سخت گیری وتعصب نشان خامی و نادانی است ، تصوف حال است نه قال.

غلبه تصوف وعرفان بر فلسفه و حکمت

بطوریکه قبلا اشاره کردیم حجة الاسلام امام محمد غزالی پس از گذرانیدن مراحل علوم عقلی و نقلی و تدریس نظامیه بغداد، که از نظر مناصب دنیوی بالاترین مقام بود چون طبع و خاطر دریا آسای او بهیچیك از این مراحل تسکین نیافت و از جوش و خروش نیافتاد یکباره پشت پا بماسوا زد قدم بوادی فقر نهاد واز دریچه تصوف سر بیرون آورد ، غزالی حکیم وفیلسوف وهمه چیز از این تاریخ ببعد دشمن بیباك فلسفه وحکمت شد.

تصوف از کجا ریشه گرفته؟

اینکه آیا تصوف وعرفان در ملل قبل از اسلام بوده و بعد بکشورهای اسلامی در آمده ، مشایخ صوفیه میگویند و معتقدند که تصوف عبارت است ازمغز و عصاره وباطن قرآن کریم واحادیث نبوی ودستورهای پیشوای بزرك عالم اسلامی مولای متقیان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه که از راه ریاضت وتذکیه نفس وتصفیه باطن ومجاهده در راه حق و مبارزه با شهوات نفسانی و اخلاق فاسده مستحق مواهب الهی شده وخودرا از منازل اوهام وتزلزل و شك و تردید گذرانیده از وساوس نفسانی و دسائس شیطانی خودرا نجات

داده و بعالم کشف پیوسته‌اند.

می بده تا شهمت آگهی از سر قضا
که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست

تصوف درجامعه اسلام مخصوصا درقلمرو ایران رنگ یك نحلهٔ مذهبی وجنبش فکری پیدا کرد که در هیچیك از مذاهب عالم نظیری ندارد ومیتوان این نهضت دینی وتحول فکری را از مختصات دیانت اسلام شمرد و اطلاق دو کلمه صوفی وصوفیه بر فرقه مخصوص هم بدیانت اسلام اختصاص دارد تصوف بآن صورتیکه دراسلام پرورش یافت ، انگیخته روح حقیقت پرستی ، و کنجکاوی در حقائق عرفانی و بالنتیجه کمال عرفان و تصوف نمودار پختگی فکر بشر است.

عنوان تصوف واولین کسیکه در تاریخ اسلامی صوفی نامیده شد

اساس تصوف‌را که عبارت از زهد و وارستگی وخدا پرستی واعراض از دنیا ومبارزه با مفاسد اخلاقی باشد در صدر اسلام ومائه اول ودرزمان حیات شخص‌رسول‌الله (ص) اهل صفه بنیاد نهادند ، همچون سلمان و ابوذر وصهیب و عماریاسر ، اینها را اصحاب صفه و اهل صفه میگویند زیرا نه خانه داشتند ونه زن نه فرزند نه وسائل زندگی نه‌رواندار و نه زیر انداز ، قوت لایموتی از بیت المال و غنائم بآنها داده میشد شب وروز جز اطاعت وعبادت وروزه ونماز وشب بیداری کاری نداشتند ، اینها صوفی واقعی بودند ولی هنوز صوفی وتصوف عنوانی و شهرتی نداشت بعدها باین اشخاص صوفی گفتند

ظهور فرقه خاص بنام صوفی از قرن دوم هجری در اواخر عهد خلفای اموی آغاز گردید.

طرز خلافت و حکمرانی خلفای اموی که خلافت را بسلطنت جابرانه موروثی تبدیل کرده بودند ورفتار وسلوك آنها و تشریفات درباری و عیاشی وشهوترانی ومظالم آنها هیچ سازشی با روح و حقیقت دیانت اسلامی نداشت، سیره صاحب شریعت وسنن خلفای راشدین بکلی متوقف و دیانت اسلامی را واژگون کرده بودند و سلطنت مطلقه عربی جای خدا پرستی و خلافت حقه روحانی را گرفته بود، عکس العمل این طرز حکومت، جنبش های دینی و تشکیلات مذهبی بودودراین میان فرقه خاصی بنام صوفی نهضت کردند.

اینها یکدسته از مردمی بودند که باوضاع درباری خلفای اموی وبشیوه دنیا پرستان آن دوره دشمن ومخالف بودند، لذا از امور دنیوی کنار گرفتند زهد وعبادت وتقوا را پیشه خود ساختند، تشکیل جمعیتی و جماعاتی دادند بنام صوفیه خوانده شدند.

قدیمترین کتابی که کلمه صوفی وتصوف بمعنی فرقه و طایفه درآن برده شده کتاب البیان والتبیین جاحظ مؤلف و نویسنده معروف قرن دوم هجری است و اولین کسیکه بنام صوفی خوانده شده است، ابوهاشم صوفی است که معاصر بابوسفیان ثوری وابراهیم ادهم بلخی بوده.

نکته اساسی دیگر که لازمه تصوف اسلامی است این است که تصوف با ولایت و دوستی علی بن ابیطالب و اولاد گرام او طوری بهم آمیخته شده که این‌دو لازم و ملزوم یکدیگر شناخته شده‌اند.

خواه درفرقه شیعه باشد خواه سنی ؛ درحقیقت تصوف از منبع فیاض زهد و تقوی و فضیلت علی و فرزندان او سرچشمه گرفته است ، هیچ مرشد و شیخ و قطب و پیشوای فرق صوفی نیست که خود را منتسب بمکتب علی نداند و از سرچشمه صافی و زلال او لبی تر نکرده باشد .

سیر تصوف از قرن دوم تا قرن هشتم هجری

تصوف در قرن دوم هجری مثل هر کیش و آئین و مرام نوزادی ساده بود ، در قرن سوم صورت علمی ومسلکی ممتازی یافت و مسائل عرفانی از این تاریخ داخل تصوف گردید و همینطور پیشرفت تا در ردیف سایر علوم و فنون اسلامی درآمد .

درقرن چهارم تصوف در ممالك اسلامی بخصوص ایران توسعه ودامنه عجیبی پیدا کرد بزرگان بسیاری در این فرقه ظهور کردند کتب زیادی تالیف نمودند ،

ابوطالب مکی ، حسین بن منصور حلاج ، ابوعبدالله زاهد شبلی ، وعده دیگر همه ازبزرگان ومؤلفین این قرن هستند.

قرن پنجم یا عصر غزالی

این قرن که شخصیت بزرگی چون امام محمد غزالی حجة الاسلام مطلق عالم اسلامی رأس مائه این قرن شناخته شده دوره نضج وپختگی وترقی کامل تصوف است .

ظهورمشایخ تصوف ، تشکیلات صوفیه ، تاسیس خانقاهها

مجالس وعظ وخطابه و تبلیغات اقطاب صوفیه همه در این دوره بیش از ادوار گذشته رواج و رسوخ داشته دانشمندان و بزرگان این فرقه دراقطار ممالك اسلامی بخصوص درایران بالاخص در خراسان که موطن اصلی غزالی بود ، بنای جنب وجوش وفعالیت نهادند .

از جمله عوامل مهمی که باعث ترویج این فرقه شد این بود که مرد بزرگی چون خواجه نظام الملك وزیر سائس ونامی این دوره حامی وپشتیبان این طایفه بود وخود اوهم مشرب تصوف داشت و درمجلس خود که غالبا مشحون از علما وفضلا بود بزرگان صوفیه را برهمه مقدم مینشانید و احترام خاصی نسبت بآنها ملحوظ میداشت .

اتفاقا دراین دوره بود که جدال و کشمکش بین اشاعره ومعتزله وشیعه وسنی بشدت در گیر شده واین گیرو دار بیشتر بفرقهٔ صوفیه مجال داد که خودرا ازاین جدال کنار کشیده و بنظم وانتظام وترویج مسلك خود بپردازند .

مردمان متدین هم که دنبال حقیقتی بودند چون ازجدال و کشمکش اشاعره ومعتزله و شیعه وسنی جز ملال و خستگی و چند دستگی چیزی نفهمیده بودند و از بعض از مرتاضین تصوف کشف و کراماتی میدیدند بیشتر باین طایفه متوجه شدند در سایه تعلیمات آنها در میآمدند وخودرا از این فتنه‌ها کنار می کشیدند .

این خاصیت اختصاص بقرن پنجم و قرن غزالی ندارد در ادوارقبل وبعد همین طوربوده ، یعنی تصوف گریز گاهی بود از فتنه‌های تعصبات دینی ومذهبی .

غزالی بزرگترین دشمن حکمت و فلسفه

بنا بگفته «آرنست رنان» کسانیکه در آغاز کار فیلسوف بوده و بعد بعلت تردید و سرگردانی و حیرت و نا امیدی پناهنده بعرفان و تصوف شده و دست بدامن عارف و صوفی زده‌اند ، اینها سخت‌ترین دشمن فلسفه و فیلسوف میشوند .

امام محمد غزالی ازاین جمله اشخاص بود این مرد حجة الاسلام ومدرس نظامیه بغداد که بزرگترین مقام ومنصب آن عصر بود ، سلاطین و وزرا و امرا بارتباط ودوستی او افتخار میکردند وتمام مراحل علمی وفلسفی وعلوم متداولی آن‌عصر را طی کرده بود چون دنبال حقیقتی بود و نتوانست فکر و دماغ شورانگیز وقلب متلاطم خود را باین علوم تسکین بدهد ، ناگهانی هیجانی در افکار او پیدا شد ، سر بوادی فقر و گمنامی گذاشت از سر منزل عرفان و تصوف بیرون آمد .

(من اگر تصمیم بدنبال کردن این رشته گرفتم این تحول حال وانقلاب فکری غزالی راکه یکی از پرده عالی وتماشائی این مبحث است از نامه‌ها ویادداشتهای خود امام غزالی درضمن این مقالات ازنظرخوانندگان میگذرانم)

غزالی پس از اختیار کردن تصوف وصوفی کامل شدن چون اوراق حکمت و فلسفه را ورق زده و از راه و رسم منزلها با خبر بود دست بکار نوشتن دو کتاب یکی رساله «المنقذمن الضلال» دیگری «تهافت الفلاسفه» شد ودراین دو کتاب بر حکمت و فلسفه و مخصوصاً فلاسفه اسلامی چون فارابی وابن سینا وابن‌رشد اندلسی حملات سخت نمود ، پا را

عقب‌تر و بالاتر گذاشت ، سقراط و افلاطون و ارسطو را تحمیق کرد .

در کتاب دیگر خود «مقاصد الفلاسفه» تمام اشتباهات فلاسفه را یك یك شمرد و بر آنها تاخت و تاز فاتحانه نمود .

غزالی با شور و حرارت عجیبی کـه روح تصوف و عرفان در او دمیده بود کوشید تا ناتوانی عقل و منطق را در مقابل اشراق (و نور یقذفه الله فی قلب من یشاء) ثابت نماید .

حملات سخت و بیرحمانه غزالی بر حکمت و فلسفه و حکیم و فیلسوف بر فلسفه گران تمام شد و بطوری آنها را از پا درآورد که نتوانستند قد علم کنند و با وجود مدافعات دامنه‌داری که بزرگان از فلاسفه چون ابن ماجه اندلسی و ابن رشد اندلسی ازحملات این پهلوان پشمینه پوش نمودند از عهده او نیامدند ودیگر فلسفه باعتبار اولیه خود باز گشت ننمود .

عجیب است که حملات غزالی بـر حکمت و فلسفه و فیلسوف بقدری جوهری وعمیق بود که اثرات آن تا ماه ششم و هفتم با طول ایام جریان داشت و عجیبتر اینکه مخالفت و مبارزه اینمرد عالم ادبیات راهم تحت تأثیر خود کشید، اساتید شعر و ادب و بزرگان تصوف وعرفانی چون سنائی، غزنوی خاقانی ، سهروردی، عطار ، مولانا جلال‌الدین رومی ،سعدی شیرازی ، محی‌الدین اعرابی از مکتب امام غزالی ظهور کردند که بعضی از آنها در شور وهیجان عرفانی در فکـر بشر ولوله عجیبی برپا کردند .

من باب نشان دادن نمونه قطعات اشعاری از اساتید عرفان که با غزالی هم‌آهنگی نموده و بفلسفه و فیلسوف حمله

کرده و از عقل ومنطق واستدلال پیروی نموده‌اند در اینجا شاهد میاوریم .

سنائی میگوید:

چند ازاین عقل ترهات انگیز	چند ازاین چرخ وطبع رنك آمیز
عقل را خود کسی نهد تمکین	در مقامی که جبرئیل امین
کم ز گنجشك آید ازهیبت	جبرئیلی بدان همه صولت

☆☆☆

علما جمله هرزه می لافند	دین نه برپای هر کسی بافند

شیخ فریدالدین عطار گوید :

میا مر زاد یزدانش بعقبی ☆ که گوید فلسفه است اینگونه معنی
زجای دیگر است اینگونه اسرار ☆ ندارد فلسفی با این سخن کار
اگر راه محمد را چو خاکی ☆ دو عالم خاك تو گردد زپاکی
وگر نه فلسفی و کور میباش ☆ ز عقل وزیرکی مهجور میباش
چوعقل وفلسفی در علت افتاد ☆ ز دین مصطفی بیدولت افتاد
ورای عقل ما را بارگاه است ☆ ولیکن فلسفی یك چشم راه است

خاقانی گوید:

فلسفه در سخن میامیزید	وانگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهی است برسر راه	ای سران پای دروحل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را	لوح ادبار در بغل منهید
حرم کعبه کز هبل شد پاك	باز هم در حرم هبل منهید
قفل اسطوره ارسطو را	برد را حسن الملل منهید
نقش فرسوده فلاتن را	بر فراز بهین حلل منهید
فلسفی مرد دین مپندارید	هیز را جفت سام یل منهید
افضل ازوین فضولها راند	نام افضل بجز اضل منهید

مولانا جلال الدین رومی فرماید :

«در جلد اول مثنوی»

صدهزاران زاهل تقلید و نشان	افکندشان نیم وهمی در گمان
که بظن تقلید و استدلالشان	قائم است وجمله پرو بالشان
شبهه میانگیزد آن شیطان دون	درفتند این جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چوبین بود	پای چوبین سخت بی تمکین بود

در جلد دوم فرماید :

فلسفی را زهره نی تا دم زند	دم زند قهر حقش برهم زند
فلسفی کو منکر حنانه است	از حواس اولیاء بیگانه است
مقرئی میخواند از روی کتاب	ماؤکم غوراز چشمه بندم آب
آب را در غورها پنهان کنم	چشمه هارا خشك وخشکستان کنم
آب را در چشمه که آرد دگر	جزمن بی مثل با فضل و خطر
فلسفی منطقی مستهان	میگذشت ازسوی مکتب آنزمان

در دفتر ششم فرماید :

اندراین بحث ارخرده بین بدی ٭ فخر رازی را زدار دین بدی

لیك چون من لم یذق لم یدر بود ٭ عقل و تخییلات او حیرت فزود

در جلد پنجم فرماید :

فکرت بد ناخن پرزهر دان ٭ میخراشد در تعمق روی جان

عمر درمحمول ودرموضوع رفت ٭ بی بصیرت عمر درمسموع رفت

هر دلیلی بی نتیجه بی اثر ٭ باطل آمد در نتیجه خودنگر

میفزاید در وسائط فلسفی ٭ از دلائل باز برعکسش صفی

تصوف که در قرن هفتم وتا پایان قرن هشتم شور و حرارت وهیجان نداشت و حالت رکود وتوقف را می پیمود ، گاهگاهی شعلهٔ از گوشه و کنار شراره میکشید وازاین درخت کهنسال جوانه سر میزد ، شمس الدین محمدحافظ شیرازی و

شاه نعمت‌الله کرمانی دو نفر عارف و صوفی قرن هشتم روشن ترین و گرم‌ترین شراره و بهترین و شیرین‌ترین میوه‌های دیر رس این درخت بودند ،

باز از عرفای نامدار و صوفیان معروف و برجسته این دو قرن علاء الدوله سمنانی ، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی شارح فصوص الحکم عزالدین محمود کاشانی صاحب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ، شیخ محمود شبستری متوفا ۷۲۰ صاحب گلشن راز بودند .

پایان قرن هشتم

پایان سیر تکاملی تصوف است

خاتمه قرن هشتم نهایت سیر تکاملی تصوف است ، درخشان‌ترین ستارگان این فلك بپایان یافتن این دور غروب نمود ولی نورانیت و شعاع آثار ذوقی و عرفانی آنها الی الابد باقی است و همین است که پرتو پر فروغ آنها گاهی جا بجا ظهور پیدا میکند و رنك برنك میشود و رشته‌هائی از نور و روشنی بهر سو میفرستد اینها انعکاس همان صورتهای اصلی واستناره از همان ضیاء ذاتی وحقیقی است.

دوره انحطاط تصوف از آن ببعد شروع شد و دراین دستگاه عالی وبا شکوه وسراسر معنی و روحانیت هم هرج ومرجی راه یافت ، جمعی شیاد دغل باز بیحیائی و گدائی و مفتخواری وژنده پوشی را سرمایه خود نمودند بلباس فقر و درویشی در آمدند ، آبروی عالم فقر و درویشی که حقیقتاً

غنا ووارستگی و چشم پوشی ازماسوی‌الله است ریختند ، در این ادوار آشفتگی و حیله گری احیانا اشخاصی پیدا شدند که باین لباس درآمدند ودم از تصوف زدند واثری بر آثار صالحین سلف افزودند ، ولی آن‌مایه و استعداد را نداشتند که دوره را تجدید کنند ودر رأس مایه قرار بگیرند، نهایت کار آنها تفحص در آثار گذشتگان وتکرار گفتار پیشینیان بود

بنا بگفته مولانا مولوی معنوی

ورنه این زاغان دغل‌افروختند☆بانك بازان سپید آموختند
بانك هدهدگر بیاموزد قطا☆راز هدهد کو و پیغام سبا
بانك بر رسته ز بر بسته بدان☆تاج شاهان راز تاج هدهدان
حرف درویشان ونکته‌عارفان☆بسته‌اند این بیحیایان بر زبان
حرف درویشان بدزدیده بسی☆تا گمان آید که‌هست‌اوخود کسی
خرده گیرد درسخن بر بایزید☆ننك دارد از درون او یزید

بطوریکه قبلا اشاره کردیم قدیم ترین شکل تصوف اسلامی ، گوشه گیری وزهد وعبادت وریاضت و مجاهده با نفس وپشت‌پا زدن بدنیا ودوری از دنیا پرستان بوده و این اولین قدمی‌است که تصوف در مبارزه منفی بادنیا پرستها و فرو رفتگان درلجه شهوات وتشخصات برداشته تصوف یک نوع طغیان داخلی و بر آشفتگی روح بر ضد بی‌اعتدالیهای فردی واجتماعی ومهمتر ازهمه بر ضد خطایا ومعاصی‌واقبال بتصفیه روح وتذکیه نفس وجلب رضای‌حق تعالی بوده .

باید این نکته‌را هم خاطر نشان کنیم که تصوف معتدلانه وطریقهٔ اصحاب (صحو) صوفیه هیچوقت‌مورد تکفیر نشده‌بلکه کتب اخلاقی آنها مورد احترام واستفادهٔ علما قرارمیگرفته ودر برابر مؤلفین و نویسندگان این کتب سرتعظیم وتکریم

فرود میآوردند ، بخصوص وقتیکه شخصی چون حجة الاسلام امام محمد غزالی در وادی تصوف قدم گذاشت عبا وردای مدرسی مدرسه نظامیه بغداد را تبدیل بخرقهٔ پشمینه نمود و بتالیف کتاب احیاءالعلوم و کیمیای سعادت همت گماشت ، بطوریکه باین نکته قبلاهم اشاره نمودیم و گفتیم که ورود شخصیتی چون امام محمد غزالی بحلقه تصوف صورت حوزه‌های علمی و فلسفی را دیگرگون ساخت وصوفی را از گوشه انزوا بیرون کشید بتخت شهرت وعظمت نشانید .

با درنظر گرفتن شرحی که در مقاله گذشته نوشتیم و این موضوع را روشن نمودیم که تصوف باآنکه در همان دوره زهد خالص و کناره گیری از محیط دنیا پرستی یعنی در اوائل قرن دوم که هیچ سرمبارزه ومعارضه باسایر فرق اسلامی نداشته وازعبادت حق بمخلوق نمیپرداخته وبا اینوصف مورد مخالفت شده و هر قدمی که پیش آمده بیشتر دچار مقاومت ومخاصمه وتفسیق وتکفیر میگردیده ، وبا این دشمنهای سر سخت و لجوج که پیوسته برای سر کوب کردن او چماق متشرعین بلند بوده ، چه شده است که تااین اندازه پیشرفت کرده ، در قلوب دستهٔ از طالبین حق وسالکین طریقت ریشه دوانیده و از همه مذاهب و فرق اسلامی دائره‌اش وسیعتر شده ، برآراء وافکار و عقاید و ارواح دست یافته ، جهان گیری کرده عالم قلوب راتسخیر نموده .

این نکته قابل اهمیت است و این پرسشی است که نمیشود آنرا بدون‌جواب گذاشت وسرسری پنداشت.

اگر بخواهیم جواب این پرسش را از زبان خود صوفیها بدهیم جواب آن خیلی آسان است ، صوفیه جواب

میدهد ، پیشرفت ما وجهانگیری ما برای این است که ما حقیم ودیگران بر باطل **تصوف اصل و روح و باطن اسلام و مغز و حقیقت قرآن است ، این چراغ ایزدی است و خاموش کردن آن محال است ، این لشکریزدانی است و غلبه بر آن محال و ممتنع است.**

جواب میگوید که : **یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون.**

نیروی خدائی پشتیبان این فرقه است و بالاخره آنرا ازعرصه مبارزه فاتح در آورده و بکرسی نشانده است ، بهمین علت است که هیچ معارضه و مقاومتی نتوانسته سد راه پیشرفت آن بشود.

مولانا جلال الدین رومی این مسئله را با شیوا ترین و رسا ترین بیانی جواب داده است

کی شود دریا ز پوز سگ نجس ✿ کی شود خورشید از پف منطمس
حکم بر ظاهر اگر هم میکنی ✿ چیست ظاهر تو بگو زین روشنی
جمله ظاهرها بپیش این ظهور ✿ باشد اندر غایت نقص و قصور
هر که بر شمع خدا آرد پفو ✿ شمع کی میرد بسوزد پوز او
چون تو خفاشان بسی بینند خواب ✿ کاینجهان ماند یتیم از آفتاب
موجهای تیز دریاهای روح ✿ هست صدچندان که بد طوفان نوح
مه فشاند نور وسگ عوعو کند ✿ هر کسی بر طینت خود می تند
شیروان و همرهان مه بتک ✿ ترک رفتن کی کنند از بیم سگ
جزو سوی کل روان مانند تیر ✿ کی کند وقف از پی هر گنده پیر
جان شرع وجان تقوی عارف است ✿ معرفت محصول زهد سالف است

زهد اندر کاشتن کوشیدن است ✿ معرفت آن کشت را روئیدن است
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد ✿ جان این کشتن نبات است و حصاد
چون انا الحق گفت شیخ و پیش برد ✿ پس گلوی جمله کوران را فشرد
چون انای بنده شد لا از وجود ✿ پس چه باید همین بیندیش ای عنود
گر ترا چشم است بگشا در نگر ✿ بعد لا آخر چه میماند دگر
ای بریده آن لب و حلق و دهان ✿ که کند تف سوی ماه آسمان
سوی گردون تف نیابد مسلکی ✿ تف برویش باز گردد بیشکی
تاقیامت تف بر او بارد زلب ✿ همچو تبت بر روان بولهب

این جواب صوفیانه است

اما علت واقعی انتشار تصوف و تعلیل طبیعی آن همان است که ابن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس میگوید : سبب اقبال مردم بتصوف این است که مدح زهد و پارسائی در نفوس جایگزین شده و آنرا بزرگترین صفات انسانیت میدانسته اند هرگاه صورت ظاهر زهد و پارسائی باشد و گفته ها لطیف و دلنشین طبعاً مردم باین دوچیز اقبال میکنند و این دوصفت را دوست میدارند و طرفدار آن میشوند .

در برابر این دوچیز آراسته و ملایم طبع ، روش مخالفین را می بینند که همه خشکی و خشونت و سخت گیری و فشار و احیاناً سالوس وریا کاری و عوام فریبی که آنچه را میگویند و بدیگران تعلیم میدهند و از مردم انتظار دارند خودشان عمل نمیکنند ، بین گفته های آنها و اعمال آنها فرق بسیار است

طبیعی است که مردم فهمیده و با ذوق و آزاد منش و یگانه پرست و حقیقت جو زیر بار این تکلفات و این خشونت ها و سخت گیریها نمیروند ، بسمتی رو میآورند که بحقیقت و

حقانیت نزدیکتر است یك سبب دیگر از پیشرفت تصوف این
است که تصوف باقلب واحساسات سروکار دارد و ازعقل و
منطق دور است ، اکثر مردم از سلاح عقل و منطق عاری
هستند و بکار بردن آنرا نمیدانند واز شنیدن بحثهای عقلی و
منطقی ملول وخسته میشوند برعکس مطالب قلبی واحساساتی
رازود میشنوند و زود قبول میکنند و خلاصه اینجا همه حال
است وآنجا همه قال وآدم با ذوق و آزاد منش هرگز قال
را برحال ترجیح نمیدهد حال‌را نمیگذارد دنبال‌قال برود

جاذبه تصوف و عرفان

اگر دیانت اسلام توأم با تصوف و عرفان نبود بجمود
وخشونت وسخت گیری علمای ناصالح باقی میماند و در دست
متشرعین ظاهر بین دنیا پرست و آخوندهای خشك متظاهر
لطافت وروحانیت وجاذبیت خودرا از دست میداد وشاید کار
تعصب وسخت گیری وریاکاری وعوام فریبی بجائی‌میرسید که
مردمان آزاده و روشنفکر که نمیتوانند زیر بار جهل و
نفهمیدن بروند از دینی که آنهمه سخت گیری وعناد باآزادی
فکر وشعور انسانیت دارند بگریزند وبسایه بیدینی وانداختن
پالان پناه ببرند ، و اگر تصوف و عرفان هم همراه با
اسلامیت وعطر وبوی‌قرآن و روح و حقیقت دیانت نبود ،
ریشه وپایه و اساس و شالوده پیدا نمیکرد ، و بوزیدن تند
بادی از بن کنده میشد واثری و ثمری از آن باقی‌نمیماند
پس چنان شجری را چنین ثمری میبایست که مردم
از آفات وحوادث ومفاسد مادی و روحی بسایه آن درخت

خودرا بکشند واز ثمره آن، تغذیه نمایند یعنی روح وضمیر و
نفس و باطن خودرا تصفیه و تزکیه کنند و بعالم نور و اسرار
که نهایت مقصود هرسالك ومجاهدی است داخل شوند.

مبین حقیر گدایان عشق‌را کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

جمعی از اکابر قبائل عرب حضور حضرت رسالت پناهی
مشرف شدند وچون این بزرگان از جمله اشخاصی بودند که
بقبول کردن دیانت اسلام یا معاهده صلح و صفا دین نوزاد
اسلام بآنها تقویت میشد حضرت رسول باین مصلحت درا کرام و
احترام آنها مبالغه میفرمود اتفاقاً در هنگام ورود اینها بمجلس
رسول‌الله چند تن اصحاب صفه امثال سلمان وابوذر وعمار و
صهیب که همه ژنده پوش ومتلبس بلباس کهنه گلیم و پاره
حصیری بودند ومن دریکی از مقالات گذشته درمعنی صوفی
وتصوف اشاره باین اشخاص و طرز عبادت و سلوك آنها
نموده‌ام، اینها درحلقه اصحاب رسول‌الله نشسته بودند، بزرگان
عرب که وارد شدند واین اشخاص شرنده وپرنده را دیدند
که زانو بزانو و نزدیك پیغمبر نشسته‌اند رو را در هم
کشیدند و ازمجالست با آنها در یك مجلس اظهار کراهت
نمودند ، عاقبت خودداری نکرده اظهار داشتند : اگر
میخواهی مابتو آمیزش و آمد و رفت داشته باشیم اینها را
از خود دور کن و باما دریك مجلس منشان ولی این
خیالات باطل و این تشخصات پوچ و بی معنی
و فرعونیت های نفرت انگیز که اسلام خط
بطلان بر آنها کشیده و آمده بود که این

فاصله را بهم نزدیک سازد و تشخصات غرور آور را پامال کند و اساس بت پرستی را واژگون نماید و عادات جاهلیت را که مشهور ترین آن تعصبات طبقاتی و امتیازات قومی و نژادی است محو و باطل کند، چنین دینی با این توقعات خود پرستانه و افکار جاهلانه هیچ سازشی نداشت

صفیر آسمانی در رسید که: واصبر نفسك مع اللذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه و کان امره فرطا، قل الحق من ربك من شاء فلیومن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا

خودت را وادار کن بسازش با این اشخاصیکه میخوانند پرودگار خود را در صبح وشام و میجویند رضای اوراوچشمهای خودرااز آنها برمگردان مگر توهم زینت زندگانی دنیا را میخواهی؛ اطاعت مکن کسی راکه دل او را از ذکر خود غافل کرده ایم، کسیکه پیروی از هوی و هوس میکند وکار او ضایع وتباه گشته است

در آخر این آیه مبارکه است که خدا محمد رابحقیقت و حقانیت دین اسلام وبی اعتنائی باین اشخاص مغرور ازخود راضی آگاه میسازد، می گوید: بگو که حق از پروردگار تواست هر کس خواهد ایمان بیاورد وهر کس خواهد کافر بماند. ما برای ستمکاران آتش جهنم را مهیا ساخته ایم، این حرف را باین محکمی کسی میزند که بحقانیت و غلبه واستیلای خود ایمان دارد

میگوید : اعتنا باین مجسمه های زرق و برق زده و این حیوانهای منگله دار مکن ، مهار غرور اینها را محکم بگیر ، آنها را با بلال سیاه و صهیب حبشی و سلمان فارسی در یك حلقه بنشان دراین بزم محبتی که ما آراسته ایم واسمش را اسلام گذاشته ایم باید اطلس پوش و خرقه پوش زانو بزانو بزنند ، شاه و گدا مقابل هم بنشینند ، اینجا این خبرها نیست ، اینجا همه باید در یك صف بایستند آنکه خرقه خز وسنجاب بر تن دارد و آنکه وصله روی وصله زده است باید بیك فرمان و بگفتن یك الله اکبر ، رکوع کنند سجده کنند قیام و قعود نمایند ، همه مطیع و تابع یك فرمان باشند، رو بیك سمت بایستند یك خدا را بپرستند در مقابل یك ذات ابدیتای ازلی و ابدی بخاك بیفتند

در آئین اسلام هیچ تشخص و امتیازی نیست ، جز دو امتیاز ، علم وتقوا، تمام افراد ازهر نژاد ازهر رنك ازهر رك واز هرخون در کیش اسلام مساوی وبرابرند فقط دونفر ممتاز شناخته شده اند پرهیزگار ودانشمند . میخواهید در چنین دینی صوفی وتصوف عارف وعرفان ظهور نکند و قلمرو خودرا وسعت ندهد این دین عین تصوف است وتصوف حقیقت این دین است

تصوف جز همین آزادی ، همین روشنفکری ، همین تساوی ، همین نسخ تشخصات ، همین مخالفت با زرق و برق و دشمنی با هرچیز ساختگی و خصومت باهر تظاهر و فریب و خودرا بخلاف واقع ساختن وجلوه طاوسی کردن ، حرف دیگری و کاردیگری وماموریت دیگری ندارد و طبق همین آیه شریفه که در فوق ذکر آن رفت این عین اسلام وعین قرآن و عین حقیقت است

علم التصوف علم لیس یعرفه☆الا اخو فطنة بالحق معروف
و لیس یعرفه من لیس یشهده☆و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

☆☆☆

من مقالات بسیاری از هر رشته و هر مقوله نوشته‌ام ولی کمتر اتفاق افتاده است که یکنفر بیاید سراغش را بگیرد احوالش را بپرسد و تقاضای فلان شماره را بکند ولی از وقتیکه شروع بمقالات تاریخ تصوف در اسلام شده است می‌بینم روزانه عدهٔ مخصوصا از طبقه جوان ودرس خوانده و محصلین مدارس بدفتر مراجعه میکنند تقاضای اشتراك یا تکشماره خریدن مینمایند ، چند نفر در ضمن نامه خود پس از اظهار اشتیاق وعلاقمندی باین مقالات وجه اشتراك سالیانه را پیوست فرستاده وتقاضا نموده‌اند از اولین شماره که شروع باین مقالات شده‌است برای آنها ارسال شود

چند نفراز دوستان جوان و محصل تقاضا کرده‌اند این مقالات دنبال شود تا جائیکه از جمع آوری آنها رساله ومجموعه فراهم آید وجداگانه چاپ بشود و آنها حاضرند هزینه کاغذ وچاپ آنرا بپردازند .

اینها همه حاکی از یك معنی و حقیقت وروحی است

که در تصوف پنهان است وسایر فرق اسلامی از چنین جاذبیت و تاثیری محروم‌مند

تصوف در سنی ، تصوف در شیعه

اختلاف شیعه وسنی یا تشیع وتسنن که برحلت رسول الله صلی الله علیه وآله آغاز گردید واولین خشت این بنا درسقیفهٔ بنی ساعده گذارده شد ، در تصوف هم ورود نمود و دو صوفی درست کرد ، صوفی سنی ، صوفی شیعه واین دوتا بنا هم تفاوت زیادی دارند اگرچه صوفی سنی مثل سیدسنی بگفته عبید زاکان (الحرامزاده) است ولی چه باید کرد این اختلاف که تار وپود وحدت اسلامی را ازهم باز نمود و ازهم گسیخت اینجا هم کارخودرا کرده‌است .

تصوف درسنی تنها زهد وریاضت وعبادت و اعراض از دنیا واهل‌دنیا و روآوردن بخداست اما درشیعه علاوه بر زهد وعبادت وخدا پرستی و کناره گیری از اهل‌ریا وسالوس و دنیا پرستان چیز دیگر هم در کار است که اساس عمده شناخته شده است و آن عبارتست از ولایت و دوستداری خاندان نبوت وپیروی کامل از امام زنده یاولی عصر که زمام امر ونهی وتصرف در نفوس بدست او و مخصوص اوست

طریقه سنی هم قطب و غوث و امام دارد برای توضیح مطلب بتشکیلات این فرقه هم اشاره بشود و بگذرم ، قطب یا غوث در هردوره یکنفر از بزرگترین رئیس طایفه است پس از او از حیث رتبه و مقام دونفر بنام امام و چهار تن بنام اوتاد و چهل تن بنام نجبا و هفتاد تن بنام ابدال و سیصد تن بنام نقبا هستند

اما نظری که صوفی شیعه بقطب وامام وقت دارد و اورا بتمام معنی صاحب عصر میشمارد
صوفی سنی قطب وامام را تنها هادی وراهنمای خود میداند واین غیر از آن امامی است که شیعه صوفی اورا روح عالم ومدبر کون و مکان میشناسد ، الذی بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض والسماء به یملاء الله الارض قسطاو عدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا

صوفی ودین ومذهب

با عاقلان بگوی که ار باب ذوق را
عشق است رهنمای نه اندیشه رهبر است

صوفی تمام دین ومذهب را برای تصفیه قلب و زدودن زنگار هوا پرستی ودنیا داری وتظاهر وریا کاری میخواهد صوفی با عشق وشور و اشراق سروکار دارد واگر گاهی باستدلال و حجت وبرهان میپردازد ، استدلال او با قلب و احساس است نه با دماغ وفکر ، آنچه را که فقیه خشك وعالم مو شکاف با خشونت وزحمت و کندی باید بآن برسد ، صوفی با پرو بال عشق ومدد ذوق ونیروی شور وشوق میخواهد از آن بگذرد وبالاتر برود وآنچه اندر وهم ناید آن شود چون مشرب صوفی عشق و مایه او ذوق و احساس است کلامش رقیق ولطیف ودلنشین ومؤثر واقع میشود ، این است که زبان تصوف مانند نغمات دلکش موسیقی خوش آهنك و دلپذیر شده است .
صوفی اگرهم میخواهد از امور عقلانی و حکمت صحبت

کند و وارد فلسفه وحکمت بشود راه‌را عوض‌میکند وخواهی نخواهی مطلب را براهی میاندازد که با قلب رابطه پیدا کند و بقلب نزدیك شود

و این معنی برای هر کس که با اشعار صوفیانه و با عبارات عرفانی ممارست کافی داشته باشد و بسبك و لحن آنها آشنا شده باشد کاملا روشن است .

صوفی و شعر و شاعری

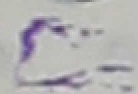
شعر را بانواع مختلف تعریف کرده‌اند ، ارسطو در تعریف شعر گفته است هرمقدمه که سبب انشراح قلب شود و ایجاد مسرت یا اندوه نماید آن شعر است دیگر نه‌وزن شرط است و نه قافیه و نه خصوصیات دیگر بنا بر این تعریف شعر ممکن است منظوم باشد یامنثور

شعر در جاهلیت عبارت بود از مطلق کلام موزون ومقفی

حکمای اسلامی در تعریف شعر گفته‌اند ، شعر کلامی است موزون و مقفی که زائیده تخیل باشد، خواجه نصیرالدین طوسی در معیارالاشعار ، تخیل را ماده اصلی شعر میداند و وزن وقافیه‌را از عوارض میشمارد

حالا به‌بینیم شعر باصطلاح تصوف چیست ؟ و صوفی‌چه کلامی را شعر می گوید ، اگر شعر و شاعری آن باشد که ارسطو گفته‌است ، شعرای واقعی شعرای صوفیه‌اند بلکه از تعریف ارسطو هم قدمی فراتر رفته‌اند

زیرا شاعر صوفی نه فقط خودش باشور و شوقی که بالاترین همه شورها و شوقهاست احساس مسرت یا الم میکند بلکه آن احساس وآن حالت شور درونی خودرا در



شنوند کانهم برمیانگیزد

یکی از علل مهم شیوع تصوف زبان ادبی و کیش صوفی است که آثار ادبی لطیف وجذاب پرورانده وباعشق و شور مردم را متاثر ساخته و احساسات و عواطف رقیق آنها را برانگیخته است

وقتی شاعر صوفی بموضوع فلسفی خواه فلسفه الهی وخواه حکمت‌وطبیعی دست بزند، اولا آن‌مسئله فلسفی رااز آسمان عظمت آن که فلاسفه وحکما درطی قرنها با کوشش‌و زحمت بسیار بآنجا رسانیده‌اند بزمین میآورد واز قید و بند کتاب واصطلاحات مدرسی و تعبیرات پر طنطنه والفاظ‌قلمبه و لغات والفاظ مشکلی که گاهی بعمد بکار رفته است تا علم در دسترس عوام نیفتد وبحث در آن منحصر بعالم و حکیم باشد، رها ساخته جزئیات ومقدمات وحواشی و زوائد خسته کننده راکه مختص کنجکاوی و موشکافی عالم رسمی است دور انداخته، کلی‌ترین وشاملترین معانی‌راگرفته به زبانی که نزدیك احساس وقلب است وهر صاحبدلی میفهمد در آن گفتگو میکند وغالباً درهمان ضمن فلسفه مدرسی و مشتغلین بآن را مسخره و تخطئه مینماید، حکیم را (حکیمك) میخواند و فلسفی را بفلسی نمیخرد

صوفی و قرآن

صوفی قرآن کریم راکتاب آفرینش و خلاصه علم و فرهنك اولین وآخرین میداند، با دقت وتامل و مطالعه و تدبر بسیار اینکتاب بزرك را میخواند ودر کنه وباطن آن فرو میرود ومنظورش از این قرائت پی‌بردن باسرار ورموز

ومعانی مخفیه آن است باین معنی که میخواهد بامنطق قلب و
ببرکت مکاشفهٔ که در نتیجه ریاضت و توبه وانابه وتوجه بخدا
و تصفیه باطن برایش پیدا شده بباطن و سر قرآن برسد
وخودرا برموز واسرار آفرینش نزدیك سازد وآن معانی‌را
بزبان جاری سازد

صوفی معتقداست که اهل ظاهر حرف ولفظ قرآن را
می‌بینند وتفسیر میکنند در حالیکه عارف معنی وباطن‌را
می‌بیند وتحویل مینماید.

عارف عمل «قلب» را برعمل اعضا و جوارح ترجیح
میدهد والبته در عین حال عمل جوارح را هم ترك نمیکند و
اساس را عمل قلب میداند صوفی میگوید : عضومخصوص حیات
دینی قلب است وسایراعضاوجوارح اعضای واقعی حیات دینی نیستند
بهترین عمل آنرا میداند که از دل برانگیخته شود و قلب
آنرا برانگیزاند .

ذوالنون مصری گفته : سماع وارد حق است که دلها بدو
برانگیزد ، هر که بحق بشنود بحق راه یابد ، وهر که بنفس
بشنود در زندقه افتد .

شبلی گفته است : السماع ظاهره فتنة وباطنه عبرة

دوره جدل ومناظره

بارآوردن دعاة و مبلغین مذهبی

و انداختن آنها را بجان مردم

کار اسلام ومسلمانی که باین تباهی وسیاهی رسیده و
مروجین علم ودعاة دین ومذهب چون کمتر حقیقت و معنویتی

در کارشان است در عوض رهبری و راهنمائی بحق باعث ضلالت و گمراهی مردم میشوند و جامعه را در عوض دین بخرافات میکشانند و درعوض ترویج دین ترویج گرمی بازار این و آن‌را مینمایند ، این خرابی و فساد ریشه‌های تاریخی دارد و آب از بالا گل آلود است

قرن پنجم هجری‌قرن تسلط ترک‌های سلجوقی برممالك ایران و دورهٔ شیوع تعصب و خرافات و سرگرمی بظواهر شرع ونزاعهای مذهبی بین فرق مختلفه اسلامی ودشمنی اهل علم بیکدیگر وغلبه ظواهر خشك برفلسفه واستخدام علم و دانائی برای منظور مجادلات مذهبی ومحدود ساختن مباحث علمی‌است در دائره احساسات مذهبی

قرن پنجم ودوره سلجوقی‌مظاهر علمی وآثار فرهنگی خیره کننده دارد گذشته ازقلمرو سلاطین سلجوقی در عراق درمصر مدارس زیادی دائر است که مبالغ مهمه صرف آن بناها شده بطور مستمر ومرتب حاصل املاك موقوفه بی‌حدو حصری که‌هر سلطان وهروزیر وهر امیر وهر حاکمی برقابت دینی ومذهبی ودنیوی بایکدیگروقف نموده بمصرف مدارس و دوائر علمی میرسید ، کتابخانه‌هائی تاسیس‌شده مدرسین و خطبای زبردستی بتعلیم طلاب گماشته شده‌اند ، اداره هر مدرسهٔ بیکنفر متولی وچندنفر ناظر ومشرف سپرده شده که متکفل‌جمع آوری حاصل موقوفات ورساندن وظیفه مدرسین و طلاب وترفیه حال آنها هستند ، نام علما وادبا و فضلای بی‌شماری شنیده می‌شود که بعض ازآنها دست بکار تالیف و تصنیف کتاب هستند

ولی‌اگر بنظر دقیقی دراینهمه مظاهر وظواهر دینی و

شریعتی ومذهبی غور ودقت بشود برخورد باین نکته مینمائیم که در این بساط پهناور حیرت انگیز کمتر نقطه حقیقت و معنویتی وجود دارد، تاسیس اینهمه مدارس ومکاتب غالباً نه بمنظور حقیقت جوئی و بحث آزاد علمی بوده بلکه مقصود بار آوردن دعاة ومبلغین مذهبی بوده است، باین توضیح که میخواسته اند دستهٔ را درفنون جدل ومناظره چنان تربیت کنند که درمقابل مدعیان مذهب خود ازعهده اثبات مدعای مذهبی خود و بکرسی نشاندن حرف خود و مغلوب ساختن حریف خود بر بیاید.

علومیکه دراین دوره تدریس میشد عبارت بوده است از فقه واصول وحدیث وعلم کلام وتفسیر و ادبیات عرب، ولی تدریس فلسفه تحقیقی با آن آزادی که در قرن سوم وچهارم تدریس میشده بکلی دراین قرن متروك و مهجور مانده است.

ممیزات وخصوصیات ادوار از نظر

علم و فرهنگ

در قرن اول اسلام فراگرفتن علوم بطور سماع بوده باین معنی که طالب علم نزد عالم میرفته و مسائل آن علم را از او میآموخته وگاهی باین منظور مسافرت میکرده وبحکم عبارت معروف (اطلبو العلم و لو باالصین) طالب علم حتی رفتن بچین راهم برای بدست آوردن علم لازم میشمرده است و باید دانست که در این قرن، دائره علوم بسط و تنوعی نداشتهٔ و غالباً منحصر بمباحث لغوی وادب وحدیث واندکی طب بوده است

در اواسط قرن دوم مخصوصاً در قرن سوم کتاب پیدا

شد یعنی نخست درعلوم مختلفه از قبیل حکمت ماوراءالطبیعه
و حکمت طبیعی و طب و ریاضی و نجوم ، کتب سایر ملل
مخصوصاً کتب یونانی وسریانی بعربی نقل شد و اندکی بعد
علمای اسلامی در آن علوم مستقلا کتاب نوشتند در قرن چهارم
در بعض ازممالك اسلامی مدارسی تاسیس شد که یکی از
معروف‌ترین آنها جامع ازهر قاهره است که در اواسط قرن
چهارم بنا شده‌است

در قرن پنجم که‌مورد نظراست دوره تسلط سلاجقه‌در
شهرهای بزرك ازقبیل بغداد و نیشابور و مرو وبلخ وهرات
و اصفهان مدارسی تاسیس شد که مشهورترین آنها نظامیه
بغداد است

ولی‌متاسفانه روش علمی از جاده حقیقت خارج شده و
با بودن اینهمه مدارس واینهمه مؤلف و اینهمه کتاب همه ره
افسانه میزدند ، در مقاله‌بعد توضیح‌این‌مطلب داده‌خواهد شد

علم در آتش تعصب سوخته بود

اگر تصوف بدادش نرسیده بود

ای بسوزد این تعصب جاهلانه واین تقدس خشك که هرجا پا
گذاشت نبوغ اشخاص را میکشد، جلو فکر سد میکشد درخت
آزادی را میخشکاند ، معارف حقیقی را دستخوش خرافات و
تعصبات جاهلانه میکند

در قرن سوم و چهارم هجری که امرای ایران پرور
روشنفکر سامانی در تحت حمایت خلفای معارف پرورعباسی
حکومت شرق وشمال و ماوراء النهر را داشتند در سایه
تشویق وترغیب این امرا و این خلفا فلاسفه و بزرگانی در

عالم علم و فرهنك چون فارابی و محمد زکریای رازی و ابو علی سینا قدم بعرصه ظهور نهادند که دنیائی را از پرتو دانش و بینش خود روشن ساختند ، این نوابغ حکمت و معرفت با روش علمی و آزادی فکر و انفکاك دین از مسائل علمی سر گرم بحث و تحقیق شدند ، نه جدال مذهبی در کار بود نه خصومت‌های دینی نه منازعه اشعری و معتزلی

در قرن پنجم در سال ٤٣٢ سلطان مسعود غزنوی از ترکهای سلجوقی شکست خورد و بهندوستان رفت طغرل سلجوقی بر غالب ممالك ایران تسلط یافت دوره شروع تعصب و خرافات و نزاعهای مذهبی بین فرق مختلفه اسلامی و دشمنی اهل علم بایکدیگر و غلبه ظواهر خشك بر فلسفه و بحث علمی آزاد آغاز گردید چه دورهٔ که علم بعلم دشمنی میکرد و علما بخون یکدیگر تشنه بودند ، هریك دیگری را تکفیر میکرد ، خون دسته مخالف رامباح و هدر میدانست

ترکهای سلجوقی باوج اقتدار و تسلط رسیدند خلفای بغداد هم برخلاف دوره طلائی هرون و مامون ، خشك و فاسد و متعصب شده بودند ؛ منازعات مذهبی و مشاجرات حنبلی و معتزلی را امضا میکردند

هر فرقهٔ کتب مخالفین مذهب خود را از آثار ضاله میشمرد بسوختن آنها فتوا میداد ، پیروان هریك از مذاهب خراب کردن مدارس مدعیان خودرا ثواب میدانست درمدارسی که خواجه نظام‌الملك تاسیس کرده بود ، شرط پذیرفته‌شدن طلاب شافعی بودن آنان بود ، در مقابل ، پیروان مذهب حنفی خودرا تحت حمایت عمیدالملك کندری رقیب نظام‌الملك کشیده بهم چشمی شافعیها مدارس مخصوص داشتند

کار خشکی وجمود بظاهر و تعصب بجائی کشید که بسیاری از معاریف صوفیه قرن پنجم هم سرایت کرد آن آزاد منشی وحریت ضمیر که لازمه ذوق و حال هر صوفی است از دست دادند وگاهی آنهاهم تفسیق و تکفیر صوفیانه میکردند، بیخود نیست که گفته اند :انسان مخلوق محیطی است که در آن پرورش یافته است

سختگیری و تعصب خامی است

تمام جدالها وتعصبها وخصومت‌های دینی ومذهبی که در مقاله گذشته اشاره بآن کردیم نتیجه نارسائی فهم و خامی فکر و کجی تعبیراست

این اختلافات که گاهی باغراض مخلوط میشود و آتش فتنه وفسادرا روشن میکند واحیانا باعث خونریزی‌های مخوف میگردد ، همان اختلاف کردن در چگونگی شکل فیل است در شب تار که مولانا رومی در جلد سوم مثنوی با شیوا-ترین و رساترین بیانی قصه سرائی میکند.

جماعتی از هندیها فیلی را بمحل تاریکی وارد کردند، اشخاصی که اسمی از فیل شنیده وخوداورا ندیده بودند ، در مقام کنجکاوی برآمده برای دیدن فیل رو بآن محل تاریک آوردند چون محل تاریك وديدن باچشم امکان نداشت هر يك دستی بعضوی ازاعضاء فیل میگذاشت وباندازه فهم خودتعبیری میکرد ، آنکه دست بخرطوم فیل گذاشته بود میگفت فیل چون ناوی‌است آنکه گوش‌حیوان را لمس کرده بود،میگفت عجب باد بیز نی است ، آنکه دست بپای فیل کشیده بود، میگفت شگفت ستونی است ، آنکه دست بپشت فیل نهاده بودمیگفت

چه تخت خوبی است

اینهمه اختلاف گوئی وتعبیرات غلط در موجود واحد برای تاریکی محل ونابینائی بود ، درصورتیکه باز بنا بگفته خود مولانا

در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دست است وبس
نیست کف را بر همه آن دسترس

مولانا که ازاین قصه‌ها وحکایت‌ها نتایجی عالی میگیرد از حکایت فیل وتشبیهات غلط در تاریکی شب ، اینطور نتیجه میگیرد و موضوع را چنین توضیح میدهد

هوش را بگذار و آنگه هوش دار
گوش را بربند و آنگه گوش دار

نی نگویم ز آنکه تو خامی هنوز
در بهاری و ندیدستی تموز

اینجهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه های نیم خام

سخت گیرد خامها مر شاخ را
ز آنکه در خامی نشاید کاخ را

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان
سرد شد بر آدمی ملک جهان

سخت گیری و تعصب خامی است
تا جنینی کار خون آشامی است

این عارف بزرك که این درر شاهوار ومرواریدهای غلطان را از دریای ذخار قلب جهان بین خود باهل حال و

آشنایان سیر و سلوك نثار میکند در زمینه اختلافاتی است
که خود صوفیها گاهی در فروع باهم دارند ودر معنی صوفی
وتصوف بمعانی متعدد و بعبارات مختلفه پرداخته‌اند

اگر فی‌المثل در آن شب تاریك که هر کدام فیل را
بحس لمس نوعی شناخته بود یکنفر با چراغ روشن واردآن
مکان تاریك میشد ، آن اختلاف گوئیها از میان برداشته
میشد وهمه میفهمیدند که تاریکی چه حجابی بر رخسارحقیقت
کشیده بوده ، چقدر از راه صواب منحرف گردیده وچطور
ره افسانه زده‌اند

هیچ ظلمت وتاریکی مخوف‌تر و عمیق‌تر و موحش‌تر
از ظلمت جهل و نادانی نیست ، بدبخت و بیچاره کسی که
نمیداند ، بدبخت وبیچاره‌تر آن کسی که گرفتار جهل مرکب
است ونمیداند که نمیداند

غالب اختلافات دینی و تعصبات مذهبی بدبختانه ناشی
از جهل مرکب است و نمیدانند کـه نمیدانند تصور میکنند
میدانند وحق با اوست دیگران بر باطلند طرف مخالف اوهم
نسبت بعقیده ومعتقدات خود همین‌طور تصور میکند تصادم بین
دو جهل مثل گلآویز شدن دو دیوانه پیداست که آتشی روشن
میکند و دنیا را بچه بدبختی میکشاند ، و گاهی باعث چه
خونریزیهای مدهش میگردد

بزرگترین و عمیق‌ترین لطمهٔ که این اختلافات بعالـم
اجتماع میزند لطمات جنبه روحانی و معنوی است ، باین‌معنی
که هر جا تعصب وجهالت وخود پرستی و خشکی پا نهاد در
سرزمین دیگر گیاه نبوغ و فوق‌العادگی نمیروید ومثل باد
سموم وسم اسب ایلا اجازه سرسبزی وخرمی وبالیدن بدین

گیاه نمیدهد

بطوریکه در مقاله گذشته نوشتیم دوره سلاجقه که عصر شیوع تعصب و بروز اختلافات مذهبی و کشمکشهای دینی بود کتب زیاد نوشته شد مدارسی متعدد در مراکز مهمه ممالک اسلامی تأسیس گردید، طلاب مدارس با حقوق گزاف و احترامیکه درجامعه داشتند ، جنب وجوش و قال ومقالی راه انداخته بودند ، ولی متاسفانه ، بگفته خیام

یك اهل دل از مدرسه ناید بیرون

ویران شود این مدرسه دارالجهل است

یك امام ذکریای رازی ، یك ابوعلی سینا ، یك فارابی از این همه مؤسسات علمی بیرون نیامد ، زیرا درس وبحث و اینهمه قال ومقال برروش علمی آزاد نبود ، میدان فکر آن وسعت را نداشت که از عرش تا فرش را بپیماید و هر کجا اراده میکند جولان بزند

در دائره تنك و محدودی گرفتار بود .

تمام گرفتاری این بود که چطور با مخالف خود جدل بنماید ، چطور اورا مغلوب کند ، چطور یك دلائلی برای کرسی نشاندن حرف خود اقامه نماید

بلی تنها دراین دوره یك نابغه ظهور کرد و او امام محمد غزالی حجة الاسلام بود که این دستگاه قیل و مقال و مجادلات مذهبی واین چماق کشیهای تکفیر وتفتین بر سر و دوش یکدیگر اورا خسته کرد ، بتمام تعنیات وتشخصات پشت پا زد وجبه مدرسی مدرسه نظامیه بغداد را تبدیل بخرقه درویش نمود

آدم آنچنانی را اینچنین میکند !

غزالی در سال ٤٨٤ بکرسی تدریس نظامیه نشست و تا ٤٨٨ باینمقام باقی بود در همین سال بود که شرارهٔ از یك آتش نا مرئی بدل غزالی افتاد سرا پای وجود اورا فرا گرفت ؛ از امام محمد غزالی مدرس مدرسه نظامیه با آن مقام و عنوان شامخ با آن کو کبه جلال وجبروت دنیوی با آن بستگی وارتباط با دربار خلفا وسلاطین سلجوقی ، آدم دیگری ساخت که بتمام این تعنیات و این تشخصات پشت پا زد ، همه راترك کرد وقدم بوادی فقر نهاد

برادر خود امام احمد غزالی را در مدرسی مدرسه نظامیه بغداد جانشین خود ساخت و از بغداد بیرون رفت

این چیست که اینطور برسر آدم میاورد ؟ این چه قوه ایست که آدم را حتی از زن وفرزند بیگانه میسازد؟ باید از کارافتاده ها پرسید ، باید ازمولوی وغزالی پرسش نمود ، تازه آنهاهم مهرخموشی بر لب دارند و نمیتوانند از این اسرار چیزی آشکار نمایند .

هر که رااسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

آغاز انقلاب و تحول روحانی

در ماه رجب ٤٨٨ بود که یك حالت نگفتنی برغزالی دست داد و وارد مرحله تازه از زندگانی گشت که بازندگی سابقش بکلی متفاوت و ممتاز بود

بنا بگفته استاد بزرگوار جلال همائی : در اثر این

تحول غزالی نو ظهوری پدید آمد که در علمای اسلام کمتر نظیر داشت

جوش وخروش وهیجانی در دل ودماغ غزالی راه یافت که روز بروز حالت اورا سخت‌تر مینمود، این هیجان طاقت‌فرسا که کوه را تکان میدهد تمام عقائد و افکار غزالی را بباد تشویش و اضطراب داد، حاصل زحمت یکعمر را از فقه و اصول وتفسیر وحدیث ومنطق وفلسفه بطاق فراموشی گذاشت دید دیگر آن مردی نیست که حاضر شود بخوش آمد خلیفه وپادشاه سلجوقی با ارباب مذاهب ستیز وآویز کند و بررد عقائد آنها کتاب بنویسد

بشاگردان ودوستان و ارادتمندان خود وبقلمرو خلفای عباسی وحکومت سلاجقه پیامی روحانی فرستاد که:

آن شد ای خواجه که درمدرسه بازم بینی
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

دفتر صوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید همچون برف نیست

از نکات قابل توجه این‌است که صوفیان قرن پنجم که‌در بحبوحه مجادلات ومنازعات مذهبی وجنگهای هفتاد ودوملت غالباً کنار نشسته و گرم نواقص خویش بوده من‌حیث‌المجموع مورد احترام وستایش مردم و ملوك و امرا بوده‌اند و از مجموع حکایاتی که از خلال تواریخ آن قرن بنظر میرسد از قبیل رفتن سلطان محمود غزنوی بخانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی ورفتن طغرل سلجوقی نزد باباطاهرعریان در همدان چنان بر میآید که مشایخ صوفیه مورد ستایش و جالب احترام بوده اند

حکایت رفتن سلطان محمود غزنوی بخانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی بطوریکه سمنانی در کتاب «الانساب» ذکر نموده است ازاینقرار است میگوید :

سلطان محمود بزیارت او رفت، وچون نزدیك شیخ رسید شیخ فرمود : **آنرا که خدای فرا پیش کرده است بگوئید که فرا پیش آید**

و چون محمود نزد او نشست شیخ اورا موعظه و نصیحت کرد ودر پایان مجلس سلطان محمود چند کیسه زر نزد شیخ گذاشت گفت این پول را بین اصحاب تقسیم کن . **شیخ فرمود اصحاب ما را احتیاجی نیست این را بر دار به لشکریانت بده**

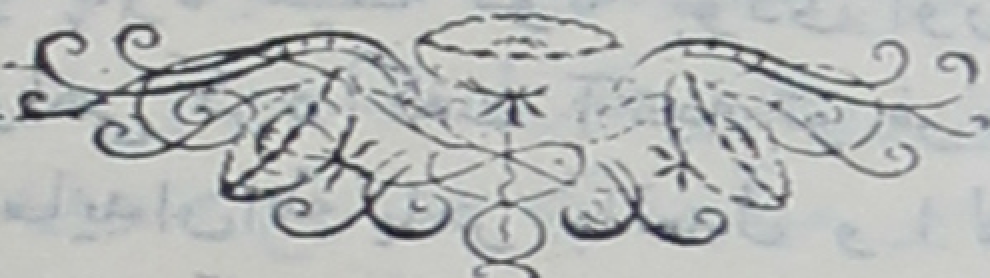
حکایت رفتن طغرل سلجوقی نزد بابا طاهر عریان ازاینقرار است :

در کتاب «راحة الصدور» که در حدود سنه ۵۹۲ تالیف شده است در تاریخ آل سلجوق مینویسد :

شنیدم که چون سلطان طغرل بیك بهمدان آمد از اولیاء سه تن بودند باباطاهر و باباجعفر وشیخ حمشاد کوهکی است بر در همدان که آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاده بودند نظر سلطان بر ایشان آمد کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد وبا وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد ودستها ببوسید باباطاهر پاره شیفته گونه بودی اورا گفت ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد گفت آنچه تو فرمائی باباگفت آن کن که خدا می فرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان سلطان بگریست وگفت چنین کنم بابا دستش بستد وگفت از من

پذیرفتی سلطان گفت آری بابا سر ابریق شکسته که سالها در آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان نمود و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش سلطان پیوسته آن درمیان تعویذها داشتی وچون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی اعتقاد پاك و صفای عقیدت او چنین بود ودر دین محمدی ازاو دیندارتر و بیدارتر نبود

مشایخ صوفیه از طرفی مبادی تعلیمات خودرا با شرع توفیق داده واز طرفی دیگر بر خلاف علمای دینی از تقرب ملوك و امرا وصاحبان مقام وارباب دنیا اعتراض می جستند و با زهد و قناعت وبی اعتنائی بدنیا زندگی میکردند باضافه در نزاعها وجدالهای بین مذاهب مختلف داخل نشده با همه فرق بصلح وصفا سلوك میکردندو نسبت بهمه علی السویه مهربان بودند در صورتیکه قوت و دقت علما صرف بدگوئی از یك دیگر وتفسیق وتکفیر مخالفین مذهب خود میشد وطبعاً عقاید غالب مردم نسبت بآنها سست میگشت واگر احترامی بآنها گذارده میشد برخلاف احترام بمشایخ وبزرگان صوفیه احترام صوری وظاهری و از باب احتیاج بود که مردم بآنها داشتند زیرا مذهب رسمی مملکت اسلام وقوانین مملکت قوانین اسلامی بود و طبقه علما و فقها نماینده قرآن و اسلام و ناظر اجرای قوانین شرع و احکام مذهبی بودند



در قرن ششم

اگر باز صفا و حقیقتی پیدا میشد

در گوشه خانقاه بود

وضع حکومت قرن ششم یعنی ضعف مرکز خلافت و ناتوانی حکومت بغداد و تسلط و فرمانروائی امرا و ملوك غارتگر در نواحی مختلفه اسلامی و زد و خورد دائم این امرا با یکدیگر و کشتارها و غارتها و نا امنی ها و آشفتگی اوضاع واحوال و تزلزل روحی مردم که هیچ شبی را نمیتوانستند در بستر راحت بروز بیاورند و هیچ روزی خالی از انتظار مرگ و اسارت نبودند ، مجموع این عوامل مردم را بفساد اخلاق و انحطاط مبانی فضائل انسانی سوق میداد

اشعار شعرا و آثار ادبا آئینه افکار این دوره است ، غالب شعرا و نویسندگان بدبین و آشفته و در گفته‌های خود از معدوم شدن وفا و باژگونه گشتن همه رسمها و تبدیل راستی بخیانت و دوستی بعداوت و مردمی بجفا و ابتلای فضلا و درماندگی عقلا و امثال اینها ناله میکنند و غالباً مردم را دعوت بانفراد وانزوا مینمایند واز اجتماع مذمت میکنند

اشعار عبدالواسع جبلی نمونه از آثار

این دوره است

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

وزهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
شد دوستی عداوت و شد مرد می جفا
گشته است باژگونه همه رسمهای خلق
زین عالم بهرزه و گردون بیوفا
هر عاقلی بزاویهٔ مانده ممتحن
هر فاضلی بداهیهٔ گشته مبتلا
وانکس که گوید ازره معنی کنون همی
اندر میان خلق ممیز چو من کجا
دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار
بیگانه را همی بگزیند بر آشنا

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی از شعرای همین قرن میگوید:

الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان نبگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
عرصه نا دلگشا و بقعه نا دلپذیر
فرضهٔ نا سودمند و تربتی نا سازگار

خاقانی شیروانی از معاریف این قرن میگوید :

هیچیك خوشه وفا امروز   در همه کشتزار آدم نیست
کشتهای نیاز خشك بماند   کابرهای امید را نم نیست

از علائم انحطاط روح و تنگی نظر در این عصر این است که غالب شعرا و نویسندگان سرگرم بمسائل کوچک و حقیر وشخصی هستند ودر مسائل بزرك جهانی وارد نشده‌اند درپیرامون جزئیات سخن میرانند وطریقه مخالفین رانکوهش میکنند، غالباً با مفاخره و خودستائی و اظهار فضل است ،

یا هجو و کوچك کردن دیگران

در چنین قرنی صوفیه مورد احترام وستایش غالب مردم بودند، خواص وعوام بآنها توجه داشتند واز علما وفقهائیکه بیشتر متوجه دربار امرا وسلاطین وحقوق بگیراز موقوفات مدارس و امور خیریه بودند و خواهی نخواهی میل وخواهش سلاطین و امرا را درامور شرعی رعایت میکردند ، رو گردان بودند

بقدریکه طمع و احتیاج آدم را کوچک و بی ارزش میسازد

بیطمعی و بی نیازی آدم را در نظر جامعه بزرك و محترم مینماید

بیطمعی و بی نظری بمال متمولین و اعراض از حطام دنیوی و پشت پا زدن بتجملات و زخارف و مناعت طبع و بی اعتنائی بصاحبان جاه ومقام یکنوع اهمیت و عظمتی بمشایخ صوفیه در انظار امرا و بزرگان و متمولین و خواص و عوام داده آنها را بزرك و اسرار آمیز جلوه میداد، در دورهٔ که علما ومتشرعین و معلمین مدارس برای بدست آوردن مال و جاه ودست انداختن روی املاك موقوفه بر در ارباب بیمروت دنیا روی نیاز آورده ودست حاجت بسوی ثروت مندان دراز کرده ودر عین حال با هم سازش ننموده و بایکدیگر حسد میورزیدند و زیر پای هم‌را از دربار فلان امیر وخان مغول وخلیفه و وزیر و صاحب میروفتند واز نظر اختلاف مذهب و عقیده یکدیگر را تکفیر و تفسیق میکردند و بخون هم تشنه بودند ، یکطایفه پیدا شوند که بدنیا و ما فیها پشت پا بزنند و باهل دنیا و پرستنده‌های شکم و جاه و مقام بنظر

حقارت نگاه کنند ، بکنج قناعت بنشینند خشت زیر سر بنهند و بر طارم هفت اختر پا بگذارند ، بدیهی است که در نظر خواص و عوام چه اهمیت ومقام وعظمتی پیدا میکنند، بخصوص که مریدان و سرسپردگان هم مقداری کشف و کرامات اسرار مغیبات برآن اوصاف ممدوحه بیفزایندو مشایخ را در انظار مردم وجودی مافوق بشر عادی جلوه بدهند

امرا و ملوک نه فقط بمقام بزرگان صوفیه خاضع وخاشع بودند وآنها را از روی واقع محترم میداشتند بلکه از آنها حساب میبردند واز نفوذ کلمه آنها در قلوب مردم ، خوف و هراسی در دل داشتند

موضوع دیگری که صوفیه را بخصوص در قرن ششم مورد تکریم وتعظیم و اهمیت قرارداده بود نزاعها ومجادلات وجنگهای هفتادو دوملت بین مسلمین بود

که اختلاف بین شیعی و سنی و اسمعیلی و اشعری و معتزلی بحدی رسیده بود که مردم خسته شده بودند و براین مشاجرات فرعی ولفظی که کار را بمباح کردن خون یکدیگر کشیده بود بنظر نفرت و انزجار مینگریستند

گذشته از این اختلافات داخلی ، اشتعال آتش جنگ صلیبی بین اسلام ومسیحیت که از قرن پنجم شروع شده و تا اواخر قرن ششم ادامه داشت ، وآن کشتارها وخونریزی های دامنه دار هولناك سبب شده بود که مردم در دنبال وحدت کلمه وصلح وصفا وامن واطمینان بیفتند، باین زندگانی سراسر وحشت وناراحتی خاتمه بدهند .

این فکر صلح عمومی در بین خواص و اهل درایت و فکر پیدا شد و واضح است که بزرگان صوفیه که خالی از

تعصب وخشکی وسخت گیری اهل ظاهر بودند ومذهب تصوف
از مدتها قبل بدست جماعتی ازاهل حال مذهب (عشق ومحبت)
وطریقه «صلح وصفا» شده بود، بیشتر از سایرین مستعد برای
ابراز این افکار و تمایلات صلح طلبانه بودند و در آن گیرودار
مقام شامخی پر از تکریم و احترام در قلوب عامه برای
خود و عقاید خود باز نمودند

ظهور تصوف در اسلام

یکی از معجزات اسلام است

دینی که با کافه بشر سروکار دارد وبرای نظم و انتظام جهان
و راهنمائی وتربیت جهانیان قد علم کرده است ، اگرمقدراتش
سپرده دست متشرعین خشک و جامد شد که در برابر هرذوق
و احساسی وهر جمال و زیبائی و کمالی چماق تکفیر بردارند
و بفرق روشنفکران بکوبند ، وجلو هرفکر وانتقادی دیوار
لعن و تفسیق بکشند

چنین دینی دردنیا راه نمی‌افتد ، هرجا رو کرده مقاومت
می‌بیند باید بامردم همیشه در زدوخورد ودست بگریبان باشد
خیلی‌هم بخواهد سماجت کند کاررا بجائی میرساند که مردم
این قید سنگین‌را از گردن خود بیندازند ، خودرا آزاد و
خلاص نمایند .

دینی که بخواهد بمذهب احمدبن حنبل دردنیا پیش برود
هرجا رفت دست خالی برمیگردد، عاقبت محکوم بشکست و
زوال است

آدمیکه حس دارد ، ذوق دارد ، عقل دارد ، دل دارد ،

تشخیص خوب و بد دارد ، فکر وقریحه وانتظار دارد چطور میتواند اینها را درخود بکشد وهمه اینها را زیر پا بگذارد وفراموش کند ، ودر دائره محدود افکار مثل احمد بن حنبل خودرامحدود نماید وبحکم یك خبر واحد که تا بمعصوم رسیده هزاررنك پیدا کرده ، تمام اینها رازیر پا بگذارد ، عقل و منطق و فکر و قیاس و استصحاب همه اینها را رها کند و دنبال خبر واحد را بگیرد

دینی که باآن سهلی وسادگی با بدائره ظهور نهاده بود که بگفتن کلمه لااله‌الاالله گوینده بت پرست مسلمان شناخته میشد جان ومال وعرض و ناموسش مصون از تعرض بود در اواخر قرن پنجم تا پایان قرن ششم سروکارش بجائی رسید که مسلمان مسلمان را تکفیر میکرد اشاعره و معتزله خون یکدیگر باطنیه‌خون هردو خوارج خون هرسه را مباح و هدر میدانست

مرد عرب وارد بر پیغمبرشد گفت یامحمد تو پیغمبری ؟ فرمود ای‌والله ، فرشته برتو نازل میشود ؟ ای‌والله ، قرآن را بتو تلقین میکند؟ ای‌والله ، قبول کردم بتو ایمان آوردم‌اشهد ان‌لا اله الاالله و انك محمد رسول‌الله ، حالا چه باید بکنم ؟ حضرت رسول نماز و روزه وزکوةراباو آموخت ، مرد عرب گفت اسلام ودین اسلام همین‌است؟ حضرت فرمود بلی‌مسلمانی همین است ، مرد عرب بر خواست دست بیعت بمحمد داد گفت رفتم که قبیله خود را بدین تو دعوت کنم ، مقصود از ایراد این مطلب‌این است که دین اسلام باین سهلی و آسانی شروع شد ومسلمان شدن و ارکان اسلام را یاد گرفتن از این قرار بود ، وهمین سهلی وسادگی وبیشاخ وبرگی وبی‌پیرایگی بود

که مردم عوام و بیسواد و نادان و وحشی بدون درس و بحث وتعلیمات مشکله فوج فوج وارد بدین اسلام میشدند پس از اداء شهادتین این چند اصل عبادی را که عبارت از نماز و روزه و زکوة و حج بود بفاصله کمی یاد میگرفتند و مسلمان شناخته میشدند و دنبال کارخود میرفتند.

چنین دیانتی بدست ارباب غرض و متعصبین خشك افتاد که باصطلاح از کشیش کاتولیك تر بودند، واز شارع و بانی دین بیشتر دلشان بحال دین میسوخت، راه صاف و مستقیم اسلام را کج کردند، آنرا انداختند در راههای بحث وجدال وتفسیر و تاویل و باطن و ظاهر و محکم ومتشابه آنهم با چه خشکی و تعصبی که مثل مسلمان و کافر حربی بهم افتادند خون یکدیگر را مباح میدانستند.

خدای اسلام بداد اسلام رسید، در برابر تعصبات مذهبی وسخت گیریهای ارباب مذاهب وعقائد و آراء و تکفیرها و تفسیق ها وآزار صاحبدلان وجنك وجدالهای داخلی و خارجی اشخاص با شور و مستعدی را برانگیخت که گویا ماموریت داشتند این مزاجهای مریض و عصبانی را داروی مخدر بدهند براین خشکیها آبی بپاشند، این افراطها را بتعدیل ببرند، این کجی ها را مستقیم سازند.

هما نطور که در قرن پنجم بزرگانی امثال عمر خیام و ابوالعلا در مقابل اشاعره و خشکی وتنك نظری آنها یکنوع معدل ومرهمی محسوبند، یك دسته صوفی پخته وپرشور هم درقرن ششم برای از میان بردن جنگهای هفتاد ودوملت بکار پرداختند، و دم ازصلح کل ویگانگی مذاهب زدند وبیش از پیش تصوف را مذهب عشق ومحبت قرار دادند وبر تعصب و

تنك نظری و سخت گیری وتدلیس و ریا کاری و عوام فریبی شدیداً حمله کردند ، شیخ و مفتی وقاضی ومدرس را ازمیدان راندند، اینها را اسیر رنك و ظاهر سازی نشان دادند دم از وحدت و اتحاد زدند

حق بزرگی که تصوف

بگردن ادبیات ایران دارد

صوفی با اصطلاحات فلسفی و کلامی کاری ندارد و در مباحث وصحبتهای صوفیانه مخصوصاً در قرن پنجم و تا نیمه قرن ششم از فلسفه و علم کلام حرفی درمیان نیست

روش صوفی روش استحسانی است یعنی صوفی یك سلسله اصول موضوعه مسلم وعلل و اسبابی را که اساس و مدار صحبت خود قرارداده میکوشد که بهر نحوی که ممکن شده است آنهارا روشن و مبرهن سازدو باین منظورهمه چیز را بدور آن محور میچرخاند گاهی بآیات قرآنی و احادیث متوسل میشود گاهی از شعر و ذوقیات استمداد میجوید گاهی بمکاشفه و جد و حال متمسك میگردد ناچار اقبال وتوجه و علاقمندی صوفی بشعر وشاعری بسیار است و ازاین سبب است که می بینیم تصوف در ترقی و کمال و اشاعه شعر و رواج عمومی شدن آن بسیار مؤثر بوده است

آنچه از تاریخ ادبیات ایران ومراحلی راکه در قوس صعود و نزول پیموده است برمیآید این است که مدار ترقی و انحطاط شعر وشاعری تا زمانی که از نور عرفان مدد نگرفته بود و نمك صوفیانه برآن پاشیده نشده بود در بار سلاطین و

امرا بوده ، اگر امرا وسلاطین ذوق شعر و شاعری داشته و برای شهرت درباری وافتخارات خودشعر وشاعررا میپروranیده و بآنها صله‌ها ومستمریها وحقوق‌های گزاف میداده و شعرا در دربار آنها مقام احترام و امتیازی داشته‌اند شعروشاعری هم رو بترقی و کمال بوده و اگر این وسائل واین تشویقات درکار نبود ، شعر و شاعری هم رو بانحطاط میرفت

بنا براین نشو ونمای شعر در سایه توجه واقبال امرا و سلاطین وقت بود وشاعری دارای زندگانی استقلالی نبوده بلکه تابع ترقی و انحطاط امرا و سلاطین حامی آن بوده است ، باضافه میدان تخیلات و معانی شاعری محدود بحدود معینی بوده که تجاوز از آن نمیشده است

تصوف میدان تخیلات شاعرانه را تا پایه عرش و بارگاه کبریائی رسانید

تصوف وارد شعر وشاعری شد و معانی جدید عرفانی با شعر ملازمه یافت میدان سخنوری وسیع گردید ، شعر از تبعیت و زندگانی اتکالی بیرون آمد زندگانی استقلالی پیدا کرد

اگر تصوف بداد ادبیات نمیرسید و نفوذ تصوف راهی در شعر نمی‌یافت مخصوصاً پس از حمله وحشیانه مغول وتسلط ترکان خونخوار که دشمن علم و دانش و آبادانی وتمدن بودند ، ازشعر وشاعری هم جز یك رشته مدائح وتملقات و قصائد خشك بیروح نام و نشانی نبود

شعر و شاعری بمعنی واقعی که بایستی ازغرور ملی و حماسه وطنی یا از عشق وعاشقی الهام بگیرد و در روح وقلب نفوذ کند وتحریك اعصاب و احساسات نماید ، در اثر هجوم

وحمله ترکهای مغلی ، نه روح حماسه و غرور ملی در کسی بود
نه دل و دماغ عاشق پیشگی و شهرهٔ شهر شدن و عشق ورزیدن
از ابراهیم بن یحیی شاعر عرب پرسیدند مردی سخنور
وشاعر پیشه بودی چرا لب فرو بستهٔ اینطور جواب میگوید:
قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة ☆ باب البواعث والدواعی مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی ☆ منه النوال و لا ملیح یعشق
بمن میگویند چرا از شعر دوری گزیدهٔ گفتم ناچار
سببی دارد ، اسباب و جهاتیکه باعث تحریك احساسات و بر
انگیختن طبع شاعر میشود دو چیز است یا کرم و سخاوت
جوانمردان یا دلیری وطنازی ماهرویان ودرهردوی اینها بر
روی ما مسدود است

نه در شهر نگاری است که دل از ما ببرد ، نه کریم و
جوانمردی که بسخاوت و کرم او امیدوار باشیم

بعد از حمله مغول شعر و شاعری میبایستی از اوج ترقی
بیفتد و بالمره متروك بماند در حالیکه مشاهده میشود که
برکت تصوف وعرفان و زندگی استقلالی شعر شاهکارهای
بزرك شعری از قبیل اشعار سنائی و عطار و جلال الدین رومی بوجود
آمده وحتی بسیاری از بزرگان واساتید شعر که نمیشود آنها
را در تصوف هم سنك وهم وزن سنائی و عطار و مولانا رومی
دانست و آنهارا صوفی شناخت، چنان باشعار خود رنك تصوف
زدند و بزیور عرفان آراسته نمودند که بازار ادب زبان فارسی
را بنفیس ترین سخنان زیبا آرایش دادند و بزرگترین نمونه
آنها شاعر ملکوتی ما حافظ شیرازی است که بلندی سخن را
از حیث ترکیب الفاظ وعلو معانی از فرش بعرش رسانید

روزی که هنوز فلسفه اروپائی

پا بدائره وجود نگذاشته بود تصوف اسلامی صلای آزادی را در دنیا داد

تصوف اسلامی نه تنها برای تعدیل مذهب و جلوگیری از افراط و تفریطهای ظاهریه وباطنیه وصلح وسازش مابین فرق اسلامی راهی آسان وطریقی هموار پیش پای مسلمانها گذاشت .

بلکه بالاترین حدی که درآزادی فکر و حریت عقیده برای بشر میسراست در تعلیمات صوفیه توان یافت ، کسانیکه با آزادیفکر و روح نامحدود گروهی از فلاسفه ومتفکرین قرون اخیر اروپا آشنا شده و گمان کرده‌اند که این خصیصه مولود پرورش فلسفه اروپائی است خوب است با تعلیمات صوفیه ودستورهای دانشمندان ازاینطایفه آشنا شوند تابدانند که فکر آزاد و فلسفه نا محدود غربی در جنب وسعت فکر وحریت عقیده صوفیان بزرك اسلامی که هرگونه حدوقیدی را کفر میشمارند درست مانند یك طفل شش ساله است در مقابل پیر هفتاد ساله ؛ یا یك فقیه جامد متعصب در برابر یك عارف آزاد منش

قسمتی دیگر از فلسفه اروپائی ، تساوی حقوق وتعدیل زندگانی و ایجاد یك سطح متساوی است در جامعه بشر که بنام اخلاق و وجدانیات و حقوق انسانیت خوانده میشود، یك دسته از نویسندگان نظم ونثر اروپا در این قسمت دادسخن داده علاوه براینکه این مسائل را بصورت قصص وحکایات و افسانه درآورده‌اند، بصورت تآتر ونمایش هم مجسم ساخته‌اند

ولی متاسفانه این فصل از فلسفه اروپائی هیچوقت لباس عمل نپوشیده واز دائره حرف تجاوز نکرده است ، ولی تصوف اسلامی این تعلیمات را بدنیا داد ودر نخستین قدم خودمربیان سر مشق عمل شدند و بدیگران یاد دادند ، بهترین سرمشق و لطیفترین تعلیمات اخلاقی را در رفتار و گفتار دانشمندان صوفیه باید پیدا کرد

کدام مکتب است که صفات فاضله بشری را از قبیل احسان و مروت و جوانمردی وازخودگذشتگی و نوع پروری وصفا ویکدلی و خدمت بخلق و احسان و ایثار و مساوات و جان‌نثاری و فداکاری درراه حق وحقیقت ومحبت را بهتر از مکتب تصوف بتواند بنوآموزان بشر تعلیم کند

کسانیکه نتوانستند با تعلیمات خشك ظاهری قشری سازش کنند سر تسلیم بر آستان تصوف نهادند خستگی و ناراحتی از قیل وقال مدرسه را، در گوشه آسایش خانقاه تلافی کردند

فیلسوفی که زیر بار هیچ عقیده و مذهبی نرفته ، تنها برکت نفس پیر عارف است که میتواند او را دیگر گون سازد و بخدا و صانع نزدیك نماید .

شطحیات صوفیانه

اگر دیوانگان دلباخته چون قیس عامری وفرهاد و وامق دردنیا پیدا نمی شدند که درراه عشق معشوق زنجیر تمام عادات ورسوم و آداب را پاره کنند و سر بکوه وبیابان

بگذارند و آوازه عشق و عاشقی را در دنیا بیندازند، هر گز بازار حسن و زیبائی این جوش و رواج را پیدا نمیکرد، نه شیرینی بود نه لیلائی و نه عذرائی و نه این هزارها غزلیات و مثنویات و قصائد و مقطعات

بحسنی گر نباشد عشق مشغول ✡ بماند کاروان ناز معزول

بیباکی و هتاکی و احوال غیر عادی صوفیان که بفتوای فقهای قشری، فسق و کفر و زندقه و بدعت در دین است و در نظر اطبا و عامه، جنون و مالیخولیا اگر بنظر حقیقت بین و بروشنائی نور ایمان باین احوال نظر بیندازیم همین دل باختگیها و همین شیفتگیها و همین دیوانگیها و از خود بیخودیهای حیرت آور صوفیان حقیقی بود که بخلایق ثابت میکرد که لابد در این عالم هستی یك هست مطلق و یك موجود بالذات و یك حقیقت لم یزل و لایزال است که این طایفه حقیقت جویان اینطور سرگشته و دلباخته در پی او میشتابند و در راه محبت او و جذبه شوق او پردههای رسوم و عادات را دریده و پا روی تمام تعینات و تشخصات گذاشته عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت و بدنامی و رسوائی را برخود سهل و هموار کردهاند.

آری پرواز پروانههای سرگشته از وجود شمعی روشن خبر میدهد و بی تابی ذرات بتابش آفتابی دلالت دارد

هر دین و مذهبی دو جنبه دارد یکی جنبه باطنی که اساس و مایه پایداری مذهب و آرامش قلب دینداران است دیگری جنبه ظاهری که اساس ادارهٔ مذهب است، روحانیت و معنویت دین و مذهب را باید از گوشه خانقاه و از جذبه و عشق صوفیان صافی دل جستجو کرد و اداره مذهب را از مسجد

ومدرسه واز قیل وقال فقها ومتکلمین ومحدثین باید شناخت

دانشمندان صوفیه غالباً از طبقه روشنفکر علمای عصر خود بودند و بسیاری از ایشان با دست یافتن مقامات دنیوی و جاه ومنصب عالی بتمام اینها پشت پا میزدند ودرجستجوی حقیقت که ماورای عالم تعینات و محسوسات است بتکاپو میافتادند و در آستان محبوب حقیقی زانو بزمین زده سرود گویان ورقص کنان میگفتند :

ترکت للناس دنیاهم و دینهم☆حبا لذکرك یا دینی و دنیائی

ریاضتها و نفس کشیهای بزرگان صوفیه

وفداکاریهای آنها در راه وصول بحق مردم را متوجه این حقیقت ساخت که اگر خبری نیست تحمل اینهمه رنج و عذاب وشکنجه برای چیست ؟

مشاهده احوال این بزرگان بود که مردمان مستعد را بتکاپوی طلب میانداخت که بجستجوی حقیقت بشتابند و خود را بمرحله حق‌العین که آخرین منزل فراغت قلب و اطمینان خاطر است برسانند ، گاهی به‌یك زاهد ژنده‌پوش برخورده‌اید و در احوال او دقت کرده‌اید که در نهایت فقر و تنگدستی یکدنیا بینیازی وعلوطبع ونشاط روح دارد ، اگر با دلی بیدار و چشمی بابصیرت نگران این حالت باشید، بیك معنی‌مرموز ویك عالم وسیعتر و بی‌آلایش‌تر از این جهان مادی وسراسر زحمت پی‌میبرید .

واقعاً به بینیم ـ هفتاد سال آوارگی و در بدری و

بیابان گردی و پشت پا زدن بدنیا ومافیها و گریه وزاری یك نفر عارف حقیقت جو برای چیست ؟ و در طلب کیست ، آیا ممکن است دلی بهر اندازه خالی از نور دیانت وخدا پرستی باشد از دیدن این احوال تکان نخورد و بخودنیاید که اگر خبری نیست وجذبه وعشقی در یك مرکز حقیقی که گردانده ممکنات است بدورمحور خود وجود ندارد، اینها چه میگویند ودر دنبال که می گردند؟ از همین راه واز دیدن همین احوال است که جذبه طلب دامن گیر انسان میشود و براه خدا پرستی میافتد ودر حلقه اهل ایمان داخل میشود .

ابو عمرو زجاجی ۳۰ سال مجاور مکه بود در تمام این مدت برای قضای حاجت از حدود حرم که حد اقل یکفرسخ است خارج میشد این نوع حرمت نگاهداری بود که هر کس را باحترام حرم وادار میشمود

اگر فلان فقیه وامام جماعت حین ورود بحریم مسجد کفش ها را ازپا درمیآورد ورو بمحراب عبادت که نقطه ارتباط باخدا ومحل نزدیك شدن بخداست بتعظیم و تکریم میرفت اینحالت احترام وخضوع وخشوع هر بیننده را متوجه یك مقام معنوی مینمود ولی متاسفانه اوضاع مساجد ومعابد ماومقامات متبرکه وبقاع مقدسه مارا مشاهده مینمائید که با چه صورتی دستخوش انواع بی احترامیها وبلکه مرکز بسیاری فجایع و فساد اخلاق هستند و اگر رعایت احترامات لازمه نسبت باین امکنه مقدسه از اولیای دین وپیشوایان میشد ، در قلوب عوام هم تاثیر مینمود وآنها را متوجه مقامات معنوی میکرد

در حالات ابراهیم ادهم نوشته اند ، در حالت بیماری در یك شب هفتادو چند بار تجدید وضو کرد و هر دفعه دو

رکعت نماز گذارد

ابراهیم خواص چون ببیابان میرفت جز کوزه آب چیزی با خود بر نمیداشت آنهم برای وضو بودنه برای رفع تشنگی بر تشنگی سخت تحمل میکرد و آب وضو را بمصرف سوز عطش نمیرسانید

مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میگذارد نا گاه ستونی بیفتاد همه اهل بازار خبر شدند و بمسجد شتافتند واوهمچنان مشغول نماز بود واز این واقعه بیخبر.

درحال حجة الاسلام امام محمد غزالی قبلا در ضمن این مقالات اطلاع حاصل نمودید که چگونه دراثر تابش نورعرفان در دل او ، بساط ریاست علمی و روحانی وبزرگترین مقام و منصب دنیوی را که همه بزرگان وقت بر آن حسد میبردند و حسرت میخوردند ، درراه حقیقت جوئی درهم بپیچید و درراه حق بهمه تعلقات پشت پا زد.

من دیگر در اینجا از یك سلسله حکایات و روایات و کشف و کرامات و خرق و عادات شگفت انگیز که بعرفا و زهاد و صوفیه نسبت میدهند میگذرم و موضوع این مقالات چنانچه در آغاز شروع بآن تذکر دادم نوشتن تاریخ تحولات تصوف است در اسلام ولی گاهی مناسبت مقام این اقتضا را میکند که بپاره مطالب هم اشاره بشود وذکر بعضی از بزرگان صوفیه و عرفا و کارهای حیرت آور آنها بمیان بیاید ، بدون اینکه شخصاً در نفی واثبات آنها یا در تصدیق و انکار آنها اصراری داشته باشم

اما از بیان این حقیقت نمیتوانم بگذرم که اشخاص دانشمند دیندار بعمل و کردار که اثرش هزار بار از گفتار

باره متشرعین و وعظ بیعملان، که دین را دکان دنیا داری کرده‌اند موثرتراست، مردم را هدایت میکنند و نه تنها گلیم خویش را ازموج بدر میبرند بلکه غریقان بحر ضلالت رانیز نجات میدهند.

اینجاست که دلهای بیدار ودماغهای هشیار از مشاهده این آثار متوجه‌عوالم دیگرمیشوند وخود بخودمیگویند:

سوی شهر از باغ شاخی آورند
باغ و بستان را کجا برند
خاصه باغی کاین فلك یکبرك اوست
بلکه آن مغز است واین‌عالم‌چوپوست
بر نمیداری سوی آن باغ گام
بوی افزون جوی کن دفع ذکام
تا که آن بو جاذب جانت شود
تا که آن بو نور چشمانت شود
چشم نا بینات را بینا کند
سینه ات را سینه سینا کند
این صدادر کوه دلها بانك کیست
که پراست ازبانك این که‌که‌تهیست
می رهاند کوه ازآن آواز و قال
صد هزاران چشمه آب زلال
ما شکاریم این چنین دامی کراست
گوی چو گانیم چوگانی کجاست
میدرد میدوزد این خیاط کو میدمد می‌سوزداین نفاط کو
تیر پران بین و نا پیدا کمان جانها پیدا و پنهان جان جان

عارف و فقیه و متکلم

هر کدام اثر خاصی در دین و مذهب دارند

ما در عین اینکه تاریخ تصوف را در چند صفحه داریم مینویسیم و مراحلی را که عرفان و تصوف در ادوار تاریخی اسلام پیموده است روشن میسازیم و تاثیراتی را که تصوف و متصوفین بزرك و عرفای عالیقدر درامور روحی و معنوی دیانت اسلام داشته‌اند گوشزد مینمائیم‌در مقام حکم‌وقضاوت یکطرفی نیستیم و نمیخواهیم پشت پا بخدمات فقیه و متکلم بزنیم واثرات آنها را انکار نمائیم ، بلکه میخواهیم این سه اصل اساسی را که عبارت است از فقه و کلام وعرفان با هم نزدیك سازیم و در یك قضاوت عادلانه حق هر دسته وفرقه را ادا کنیم ، بشرط اینکه فقیه و متشرع هم چماق تکفیر و الحاد را کنار بگذارد ، شمشیر خلاف را غلاف کند ،سر - آشتی داشته باشد ،دست ازتحریك عوام و هو وجنجال برضد صوفی وعارف بردارد ، اوهم حق صوفی و عارف را درحد خود بشناسد ، فداکاری‌ها واز خود گذشته گیها که سلسلهٔ عرفا و بزرگان صوفیه درراه جستجوی حق و حقیقت‌نمودند بحساب بیاورد وباب مشاجره و تولیدنفاق و اختلاف‌را ببندد

عارف ربانی مردی است که جنبهٔ روحانیت مذهب را نگاه میدارد و خلایق را بسوی خدا پرستی وحقیقت جذب و رهبری میکند ، دانشمندان و محققین که در این رشته بحث و تحقیق نموده و نظر دقیق داده اند ، این صفت را بقوه جاذبه و مولده تشبیه کرده‌اند

شخص فقیه احکام ظاهری شریعت را نگاهبانی میکند
و بمنزله قوه ماسکه است و وظیفه مرد متکلم در عالم دیانت
حمایت و پاسبانی و دفع دشمنان دین است و مناسب است که
او را قوه دافعه بگوئیم ، آری،

دفتر صوفی سواد و حرف نیست ☆ جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم ☆ زاد صوفی چیست انوار قدم

تشنه کامان زلال تحقیق را تنها مشرب پهناور و گوارای
تصوف و عرفان سیراب میکند و بس ، کسانی هستند که عطش
خود را در کشف حقایق نمیتوانند با تعلیمات تقلیدی خشک
فرو بنشانند و ناچارند بهر سو بشتابند تا خود را بدان سر
چشمه مواج فیض برسانند

بروبم تحقیق این مطلب را از مکتب عرفان مولوی
رومی پیدا کنیم

شهره کاریزی است بر آب حیات ☆ آب کش تا بر دمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا ☆ میخوریم ای تشنه غافل بیا
گر نبینی آب کورانه بفن ☆ سوی جو آور سبو در آب زن
گر نه بیند کور آب جو عیان ☆ لیک داند چون سبو بیند گران

تصوف و عرفان آن نیست که مردم جاهل

و بیخبر یا متشرعین خشك قشری کور کورانه
یا متعصبانه درباره آن قضاوت میکنند

اگر بخواهیم تصوف و عرفان را از پاره اعمال و رفتار
و گفتار درویش‌های لاابالی و چرسیهای بی بند و بار و گداهای
سفید پوش گیسوان بدوش دوره گرد تعریف کنیم و بشناسیم

زهی بیخبری وبی انصافی ، مقام تصوف وعرفان کجا ، گدائی
و دریوزگی و سربار شدن بر دوش جامعه و خود را باسم
خاکساری ببیعاری و لشی و بیکاری و مفتخواری زدن کجا ؟
در کدام طریقه ومسلك ، دربین کدام طایفه و طبقه است که
افراد نا اهل وناباب وننك وعار آن جامعه و بدنام کن نکو
نامی چند نباشد مگر در بین طبقه علما و حجج و متشرعین
ملانماها و هوا پرستهائی نیستند که زیر لباس عمامه وعبا و
درپناه ریش وپشم ونشان داغ پیشانی مرتکب اعمالی میشوند
که هر بی‌دین هرهری مذهبی از ارتکاب آن اعمال گریزان
است ، مگر دربین این طبقه نبودند ونیستند کسانیکه درزیر
حمایت این‌لباس انواع منهیات را مرتکب میشوند ، زنان و
مردان ساده لوح را بدانه‌های تسبیح وتظاهر بشرع ودیانت
بدام میاندازند وحتی در بعض از مجالس انس‌ومحبت کارهائی
میکنند که انسان از گفتن و نوشتن آنها شرم دارد

کی میتواند منکر این مطلب بشود کـه قسمت مهم از
بیدینیها و لامذهبی‌ها و روگردان شدن بسیاری از اشخاص
بالنسبه چیز فهم و روشنفکر که درهر دوره و عصر بودند ،
دیدن همین اعمال متلبسین بلباس دین وشریعت بود که‌میدیدند
این اعمال و این رفتار واین افتادن روی مال وقف و ثلث‌و
خوردن اموال یتیم وصغیر و حلال کردن هر حرام بنفع خودو
کسان خود و حرام ساختن هرحلال بضرر غیر ، ودر عین حال
چسبیدن بریش وسبیل ولباس بلند وکوتاه مردم ، اینها بود
که مردم را از دین بری‌وگریزان کرد ، باصطلاح‌بالونشان
کج شد و رفته رفته جرئت کردند پالون را انداختند وبدین
و آئین آخوندی پشت پا زدند

همه مردم که قوه فهمیدن قرآن و برخورد برموز و حقائق این کتاب مقدس را ندارند ، همه مردم که حوصله آنرا ندارند که بروند کتاب زیرو رو کنند از روی فهم و دلیل و استدلال حقانیت اسلام را دریابند ، دیانت عامه مردم باعتبار ارث از پدر ومادر و پیروی و تقلید از علماست ، در این صورت هرگاه مشاهده کنند که کسیکه خودرا منتسب باهل علم میداند و لباس علما را پوشیده از هیچ عمل زشتی روگردان نیست ،اشخاص مقلد و تابع عقائدشان ضعیف میشود که : معلوم میشود خبری نیست ، اگر خبری هست چرا افرادی از این طایفه بآنچه میگویند ومردم را بآن دعوت میکنند و بر سر فروع وجزئیات یا ترك خرافات اشخاص روشنفکررا تکفیرو تفسیق می‌نمایند چرا خودشان عمل نمی کنند

گر مسلمانی از این‌است که اینها دارند
آه اگر از پس امروز بود فردائی

مقصود این است که اعمال و رفتار پاره از منتسبین بفلان مذهب و مسلك را نباید ملاك حقانیت یا عدم حقانیت آن دانست اسلام بزرگتر ازآنست که حقانیت آن بوسیله‌عمل فلان آخوند وفلان‌عالم نما شناخته شود ، مقام تصوف وعرفان شامخ‌تر از این است که بکردار فلان قلندر افسانه گو وفلان گدای خانه بدوش شناخته گردد

اولا اسلامی که ذات مقدسی چون علی ابن ابی‌طالب بآن ایمان می‌آورد و در راه اعتلای بیرق آن و بسط و توسعه قلمروان یکعمر شمشیر می‌زند و فداکاری می کند ودر انشاء و ایراد آنهمه خطابه‌های عالم رسا بشریت را تکان می‌دهد و بخدای یگانه و حقیقت آفرین کتاب آسمانی متوجه

می سازد ، بشناختن علی کافی است که انسان از دل وجان دین اسلام را بپذیرد

ثانیاً اگر باید از راه تقلید و متابعت کور کورانه اسلام را شناخت و باحکام آن عمل نمود ، چرا انسان رفتارو کردار علمای بزرگی را چون شیخ مفید و علامه حلی وشیخ انصاری ومیرزای شیرازی اعلی الله مقامهم و بسیاری از علمای با تقوا و فضیلت که در قید حیات هستند ،سرمشق وملاک کارقرار ندهد وچرا باید تابع وحاشیه نشین مجالسی باشد که دیدن وشنیدن و رفتار و گفتارشان آدم را از راه راست منحرف بسازد و در عقائد صاف و ساده متزلزل نماید

در شناختن و فهمیدن عرفان وتصوف هم اولا باید بکتب این طایفه مراجعه نمود ، نفهمیده و نسنجیده خود را بصف رندان نزد و آبروی خودرا نزد اهل حق و صاحبدلان حقیقت جو نریخت ، ثانیاً باید سر بر آستان بزرگان ومشایخ این طایفه نهاد باصطلاح آنها وزبان آنها آشنا شد، گذشته از سرسلسله‌های ما تقدم اینها لااقل شرح حال شاه نعمت‌الله ولی را در کتب متاخرین خواند و او را شناخت که‌چه مردی بوده و چه میگفته

تصوف مخالف با مال و علم نیست

نهایت اینکه در راه طلب هر دو را

مقصود بالعرض میداند نه مقصود بالذات

مخالفین تصوف و معاندین صوفی و خصماء عرفان و اهل معرفت ، صوفیه را سرزنش کرده و بدنام نموده‌اند که صوفی بر بساط بطالت نشسته و خرقه مفتخواری پوشیده ،

تصوف‌را عبارت از بیکاری دانسته کسب علم و اشتغال بدانش را تلف کردن‌وقت پنداشته‌اند و مدعی شده‌اند که علوم‌صوفیه احتیاج بتعلیم و تعلم ندارد، محتاج بدرس و مدرس نیست، بلکه افاضه از آن از منبع فیاض است، میگویند که شبلی میگفته : اذا طالبونی بعلم‌الورق برزت علیهم بعلم الخرق

میگویند که بزرگان صوفیه علم شریعت را (علم ظاهر) دانسته‌اند و خیالات خودرا (علم باطن) نامیده‌اند

میگویند : وقتی در محضر بایزید بسطامی سخن از راویان حدیث میرفت، بایزید گفت : بیچاره مردمی بوده‌اند که علم خود را از مرده اخذ کرده اند در حالیکه ما علم خودرا از زنده جاویدان گرفته‌ایم

خلاصه اینکه صوفیه میگفته‌اند که ما طالب علوم‌الهامیه هستیم نه علوم تعلیمیه و باین جهت از فراگرفتن علوم رو گردان بوده‌اند

میگویند که : بعضی ازصوفیه بین شریعت وطریقت‌فرق نهاده‌اند درحالیکه حقیقت برخلاف این است، شریعت‌عبارت از حقائق است و هر کس خارج از شریعت‌حقیقتی بداند بر خطا رفته است

این گفته‌ها و نسبت‌ها بصوفیه وتصوف هم درست است هم نادرست، هم صحیح است هم ناصحیح.

درست و صحیح‌است زیرا بزرگان صوفیه ومشایخ آنها اینحرفها و بالاتراز اینها را زده و گاهی قدم را از این مراحل هم بالاتر نهاده‌اند، نا درست ونا صحیح است زیرا قلم در کف دشمن است، دشمن جاهل یا دشمن‌متعصب خشک که هرطور و بهر صورت خواسته است، تصوف ومتصوفه

را نقاشی کرده

برای دست یافتن و پی بردن باصل مطلب و برخورد کردن بحقیقت قضیه ، بعقیده ما سه چیز لازم است که قبل ازورود بموضوع باید رعایت شود ، اول خالی کردن دل را از هر گونه تعصب وطرفداری یکجانبی ، دوم حوصله مطالعه وتفحص در کتب معتبره این طایفه سوم داشتن ذوق عرفان وشم تصوف و دل دادن بگفتار نظم ونثر بزرگان این فرقه

اکنون این بنده با بضاعت مزجاة و با اطلاع محدودی ناچیزی که ازمطالعه این کتاب وآن کتاب بدست آورده بعرض خوانندگان عزیز میرساند وپس از خواندن و فهمیدن قضاوت در آنچه را که بتصوف وصوفیه نسبت میدهند بفهم وذوق آنها واگذار مینماید

آنچه از مطالعه احوال وآثار صوفیه و گفته‌های عرفا و مشایخ وبزرگان ازاین طایفه بر می‌آید ، این است که این بزرگان ؛ علم رسمی وقیل وقال مدرسه و کتاب و دفتر را حجاب و مانع راه سالك شناخته و بالاتر اینکه شرط وصول بمعرفت را این دانسته اند که لوح قلب از نقش آموختنی‌های مدرسه پاك شود و گفته‌اند که تا آن صفا وسادگی حاصل نگردد محال است که برای پذیرفتن نقش معرفت الهی آماده شود

عارف معتقد است که : (العلم هو الحجاب الاکبر)

مولانا رومی دراین معنی فرموده است :

هست مطلق کار ساز نیستی است
کارگاه هست کن جز نیست چیست ؟

بر نوشته هیچ بنویسد کسی ✿ یا نهالی کارد اندر مغرسی
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست ✿ تخم کارد موضعی که کشته نیست

ای برادر موضع ناکشته باش☆کاغذ اسپید نا بنوشته باش
تا مشرف گردی از ن والقلم☆تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم

مختصری از حالات و گفتار بزرگان صوفیه در اینخصوص

ازحبیب اعجمی که مردی عامی وامی بودروزی کرامتی ظاهر شد ، حسن بصری که عمری را صرف آموختن علوم کرده بود از او پرسید ، ای حبیب اینرا بچه یافتی ؟ گفت

باینکه من دل سپید میکنم و تو کاغذ سیاه میکنی

جنید بغدادی معتقد بود که : خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است

شیخ عطار در شرح حال بشر حافی نوشته است که : هفت صندوق از کتب حدیث داشت درزیر خاك دفن کرد

شیخ ابوسعید ابوالخیر میگوید : در حوالی نساءبدهی رفتم که مدفن احمدعلی یکی از مشایخ خراسان بود در آنجا در مسجدی فرود آمدم پیرمرد قصابی بنزدمن آمد پرسید که: شرط بندگی چیست وشرط مزدوری چه ؟

ما ازطریق علمی جواب دادیم، گفت چیزدیگری هست؟ ما خاموش دراو نگاه می کردیم ، آن پیر بهیبت در ما نظر کرد گفت : از مطلقه صحبت مکن تو جواب مرا از علمی داده‌ای که آنرا طلاق گفتهٔ ، چیزی را که رها کردهٔ دیگر گرد آن نگرد

نیز شیخ فریدالدین عطار در شرح حال یوسف بن حسین رازی معروف به«پیرری» که از مریدان ذوالنون مصری بود میگوید : پس از آنکه ذوالنون امر کرد که از مصر بشهر خود

بر گردد ، یوسف از ذوالنون دستوری خواست ، ذوالنون
گفت هر چه خواندهٔ فراموش کن و هر چه نوشتهٔ بشوی تا
حجاب برخیزد

سهل بن عبدالله تستری گفته است : علما سه گروهند
گروهی عالمند بعلم ظاهر وعلم خویش را باهل ظاهر میگویند
گروهی عالمند بعلم باطن که علم خودرا با اهل او میگویند
گروهی دیگر که علم آنها میانه آنهاست و خود آنرا باهیچ
کس نتوانند گفت

از ابو سعید ابوالخیر نقل میکنند که گفت : چون حالت
بما روی نمود دیگر از کتب و دفاتر خود راحت نمییافتیم از
خدا خواستم که مرا آسایش خاطری بدهد خداوند بمن فضل
کرد کتابها را از خود دور ساختم و بتلاوت قرآن پرداختم
از فاتحة الکتاب شروع کرده میخواندم تادر سوره انعام باین
آیه رسیدم .

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اینجا کتاب
را بنهادم هرچه کوشیدم که یك آیه دیگر پیش روم راه نیافتم
آنرا هم بگوشهٔ گذاشتم

مولانا رومی گوید :

عاشقان را شد مدرس حسن دوست
دفتر و درس وسبقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان
میرود تا عرش و تخت یارشان
هر که در خلوت به بینش یافت راه ✲ او ز دانشها نجوید دستگاه
ای بسا علم و ذکاوات و فطن ✲ گشته رهرو را چوغول راهزن
بیشتر اصحاب جنت ابلهند ✲ تا ز شر فیلسوفی میرهند
خویش را عریان کن از جمله فضول ✲ ترك خود کن تا کند رحمت نزول

شیخ محمود شبستری گوید :

زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدائی است پنهان

عورتت را بپوشان!

احمدبن ابی الخواری از بزرگان صوفیه کتب خود را بدریا ریخت و گفت :

(نعم الدلیل کنت والاشتغال بالدلیل بعدالوصول محال)

این مرد مدت ۳۰سال از طلاب حدیث بود ودر هنگام غرق کردن کتب خویش میگفته : ای علم از باب تحقیر و استخفاف تورا غرق نمیکنم بلکه در طلب تو بودم برای این که براهنمائی تو بخدا راه پیدا کنم ، وچون این نتیجه حاصل شد دیگر از تو بی نیاز شدم

شبلی میگفت : کسی را میشناسم که وارد صوفیه نشد مگر آنکه جمع دارائی خودرا انفاق کرد و ۷۰ صندوق کتاب را که خود نوشته و حفظ کرده و بچندین روایت درست کرده بود در این رودخانه دجله که می بینید غرق کرد ، مقصود شبلی از این آدم خود او بود

جامی در نفحات الانس درشرح حال عین الزمان جمال الدین گیلی نوشته : او از خلفای شیخ نجم الدین کبر است ، بسیار دانشمند وفاضل بود در اوائل که عزیمت صحبت شیخ کرد ، بکتب خانهٔ در آمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعهٔ

انتخاب کرد که در سفر مونس او باشد چون نزدیك خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ باو گفت :

ای گیلیك پشته بینداز و بیا ، چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست ؟ من از دنیا چیزی ندارم و اندیشه جمع آوری مال دنیا را هم بخودم راه نداده‌ام . شب دوم بازهمین خواب را دید،درشب سوم ازشیخ پرسید که ، شیخا پشته چیست ؟ گفت آن مجموعه که جمع کرده‌ای ، چون بیدار شد آنرا در جیحون غرق کرد ، چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمیانداختی، تورا هیچ فایده نمیبود .

نیز جامی در نفحات‌الانس در شرح حال شمس‌تبریزی در خصوص ملاقات اوبا مولانا جلال‌الدین رومی نوشته‌است:

چون مولانا شمس‌الدین بقونیه رسید وبمجلس مولانا درآمد ، مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده شمس پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت : این را قیل و قال میگویند . تو را باین چه‌کار شمس‌الدین دست دراز کرد وهمه کتاب‌ها را در آب انداخت ، مولانادست تاسف بهم زد که هی درویش چه کردی ؟ بعضی از آن ها فوائد والد من بود که دیگر یافت نمیشود ، شمس‌الدین گفت چیزی نیست ، دست درآب کرده و یکان یکان کتابها را بیرون آورد بدون اینکه رطوبت در آنها اثری کرده باشد مولانا گفت : این چه سر است ، شمس‌الدین گفت : این ذوق و حال است ترا از این چه خبر .

یکی از صوفیان معروف ابوسعیدالکندی در خانقاهی منزل داشت و درجمع دراویش بسر میبرد و گاهی درپنهانی بحوزه درس وارد میشد روزی در خانقاه دواتش از جیبش

بیرون افتاد رازش کشف شد یکی از صوفیان باو گفت :

عورتت را بپوشان

روزی شبلی دواتی در دست حسین بن احمد صفار دید باو گفت : سیاهیت را از پیش من ببر که مرا سیاهی دلم بس است

اجمال این مطلب اینکه از گفته های صوفیه در ذم علم وحکمت و قدح عقل و استدلال و طعن بر علما و فلاسفه و ترغیب بترك علوم رسمی حکایات فراوانی است که من چند مورد آنرا از جلد دوم تاریخ تصوف تألیف دانشمند فاضل محقق جناب آقای دکتر قاسم غنی مفاداً باتغییر واختصار اندکی نقل نمودم، از مجموع این حکایات وروایات اینطور برمیآید که دفن کردن کتب وعلوم رسمی که اساس و مبنای آن بر بحث و قیل وقال است وسوزانیدن و بآب انداختن آنها یك عمل شایعی بوده است

با تمام اینها نباید ازفحوای این حکایات اینطور استنباط نمود که صوفیه اساساً مخالف علم و کتاب ومزاحم دانش و دشمن دفتر و قلم و دوات بوده‌اند و یا تعلیم و تعلم علوم نافعه و فنون مفیده را منع کرده‌اند و طرفدار اشاعه جهل و تاریکی وهمجیت هستند ، نه چنین نیست و اینطوراستنباطی غلط است وکسانیکه چنین اتهامی را بصوفی وتصوف می بندند برای این است که از مشرب و مذاق اینطائفه بیگانه‌اند و حوصله مداقه واصطلاحات و عرفیات آنها را ندارند .

حاصل و خلاصهٔ این اصطلاحات و این اعتقادات گفتهٔ عارف بزرك سنائی غزنوی است که گفته است .

بهر چ از راه وامانی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچه ازدوست دورافتی چه زشت آن نقش وچه زیبا

صوفي مخالف باشریعت نیست

در دو مقالهٔ گذشته این مطلب را تاحدی روشن نمودیم که این نسبتی را که مخالفین صوفی و تصوف بآنها میدهند که مخالف علم و دشمن معارف و علوم و تحصیل ودرس و مدرسه و تعلیم وتعلم هستند صرفا تهمت وخلاف واقع وبرای بدنام کردن این طایفه است ، اگرمن میخواستم در موضوع تصوف و تاریخ سیر تصوف در اسلام کتابی بنویسم البته در شرح وبسط اقامه دلیل و نقل حالات عرفای بزرك وشناساندن مشرب و مذاق آنها وظیفه و تکلیف دیگری داشتم ولی مقالاتیکه درهر موضوع درروزنامه نوشته میشود غیراز کتاب نوشتن است ، من فشرده وعصاره ولب مطالب را از هر فصل وهر باب از تاریخ تصوف میگیرم و آنرا طوری پرداخت میکنم که مناسب باروزنامه وروزنامه نگاری باشدوخواننده بخواند و بفهمد و استفاده کند بدون اینکه احساس خستگی کتاب خواندن درخود بنماید .

واگر بنای کتاب نوشتن داشتم زبان دیگری و قلم دیگری را بکارمیبردم

بنابراین من سعی میکنم که در نوشتن این مقالات از روش روزنامه نگاری خارج نشوم وهر موضوعیرا که لازم است خواننده بآن آشنا بشود وگول اشتباهات واتهامات را نخورد دریك الی دومقاله تمام کنم وچنانچه بعض از خوانندگان در هرقسمتی از این مقالات اطلاعات بیشتری را بخواهند باید

بکتب ورساله‌های این طایفه که در دسترس عموم گذارده شده است رجوع نمایند و بخود زحمت مطالعه و تفحص را بدهند.

خلاصه: صوفی منکر دانش نیست چنانچه انکار شریعت راهم ندارد هر دوی اینها را در راه وصول بمطلوب و طلب مقصود لازم میدانند اما تا کی و تا کجا و تا چه مرحله از سیر وسلوك.

صوفی راهروی است که زاد وراحلهٔ سفررا همراه دارد ولی هر مرحله را که طی نمود ونزدیك بمقصود شد زاد و توشهٔ غیرلازم را که جز سنگین کردن بار نتیجه دیگری ندارد از دوش میافکند و سبك مسیر راه طلب را می پیماید

شنیده یا خوانده‌اید که فرماندهان بزرك موقعیکه میخواهند حمله نهائی را آغاز کنند وسرنوشت فتح یاشکست را روشن سازند تمام وسائل امیدواری بر گشتن و فرار کردن سپاه خودرا منهدم میسازند زاد وراحله را آتش میزنند اگر جنك دریائی است کشتیهای فرار را غرق میکنند وبسپاه خود اعلام میکنند که راه بر گشتن ووسائل فرار نیست، چاره جز پیش رفتن ندارند یا باید درجنك کشته شوند یا بفتح و غلبه بر دشمن نائل گردند و از تجهیزات دشمن مغلوب بر خوردار شوند.

صوفی سالك در راه مطلوب همین حال را دارد ، زاد و راحله راه کمال و معرفت را مرحله بمرحله از خود دور میکند و خودرا سبکبار مینماید ، همین که خود را بآخرین منزل رسانید دیگر چیزی جز مقصود حقیقی ندارد وخود را محتاج بداشتن آنهم نمیداند

در مقالهٔ اسبق خواندید که : ابوسعید ابوالخیر در راه

وصول بمطلوب وسیر و سلوك كه طلیعهٔ روشنائی را در دل خود یافت ، كتابی جز قرآن همراه نداشت و در تلاوت قرآن همین كه باین آیه رسید كه :

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون هر چه خواست یك آیه پیش برود نتوانست قرآن را هم كنار گذاشت .

صوفی شریعت را محترم می شمارد و احكام آنرا گردن مینهد و رعایت میكند ، مقامات سیروسلوك از بجا آوردن تكالیف دینی شروع میشود ، طریقت یا شریعت دردوخط متوازی با هم پیش میروند ولی نهایت سیر و سلوك و مطلوب و منظور سالك در شریعت نیست بلكه دیر یا زود از آن هم می گذرد چون دستور بزرگان این است كه :

میاسا یكزمان اندر مراحل مشو موقوف همراه رواحل

او نمیتواند در این مرحله باقی بماند ، با اینكه سیر كمالی خود را از بركات شریعت آغاز كرده و از نردبان شریعت بالا رفته او معتقد است كه از آنهم باید بگذرد تا بجائی برسد كه بگوید :

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوستش نزد خران بگذاشتیم

باید ظاهراً و باطناً محمدی شد

آنوقت عارف و صوفی كامل العیاری از كار در آمد

دریكی از مقالات گذشته من نقاط ضعف هریك ازدو طایفه صوفی و متشرع را وانمود كردم و گفتم كه نه هردرویش چرسی دوره گرد بی بند وبار دائم الخماری صوفی است و نه هر آخوند عمامه بسر لوطی عرق خور دائم الجنبی متشرع ،

اولی ننك عالم طریقت است و دومی مایه عار و رسوائی عالم شریعت .

در میان بزرگان شریعت که باطناً از اهل طریقتند و بزرگان طریقت که ظاهراً اهل شریعتند یعنی رعایت احکام و اوامر ونواهی دینی را مینمایند هیچگونه اختلافی نیست و محال است هیچیك ازآنها بطعن و لعن وحتی باهانت دیگری زبان بگشاید

تمام اختلافات بین این دو طایفه بر سر علمای متظاهر بدین و شریعت است که دین و قرآن و اسلام را دست آویز جاه ومقام دنیوی میکنند و بسا لوس وریا وعوام فریبی مقام شامخ روحانیت را اشغال کرده و هرجا دیدند بمنافع دنیوی و ریاستشان بر خورد میکند هیچ باکی از این ندارند که صالح ترین اشخاص را بباد تکفیر وزندقه بگیرند

دربین علمای بزرك که در تقوا و فضیلت وزهدوعبادت در درجه اول از رجال اسلامی هستند بقدری با احتیاط و خوف و وحشت قدم برمیدارند که حتی لعن بیزید را که مجسمه شرارت و خباثت است جایز نمیدانند زیـرا میگویند اهل قبله بوده .

این بوده است روش شخصیت‌های بزرك عالم دیانت اسلامی آنهم قرآن که می گوید : ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا : بهر کسی که بشما سلام کرد « که نشانه‌و شعار انسانیت است » نگوئید تو مؤمن نیستی . حالا ملاحظه و دقت فرمائید که مسئله باین مشکلی و این اهمیت ، آن عقیده ورویه بزرگانی چون امام حجة الاسلام غزالی ، این نهی صریح قرآن ، چقدر بی احتیاطی وهتاکی و بی بند وباری میخواهـد

که آدم بآسانی آب خوردن و کار خیلی عادی و پیش پا افتاده فردی یا افرادی را از جامعه مسلمانی طرد نماید و نسبت کفر و زندقه و بدعت گذاری بآنها بدهد، تاچه رسد باشخاص برجستهٔ که در این شهر و شهرهای دیگر ایران و خارج از ایران بصلاحیت و درستی و تقوای واقعی و اسلامیت حقیقی مورد تقدیس وستایش وایمان هزارها افراد صالح و شایسته می باشند کسانیکه از همه جا مأیوس شده از بدحادثه بمحل امن وامان و آسایش خاطر، فراغت ضمیری پناه برده و دست توسل به دامان خضر راهی زده‌اند .

صاحب مرصادالعباد میگوید که : بعضی از علمای فاجر بغرض تحصیل مال و جاه وقبول خلق ویافت مناسب سعی در تتبع علم کنند لاجرم هوا برایشان غالب شود وعلمشان متابع هوا گردد و کار بهوا کنند و بعلم عمل نکنند و از بسیاری حرص دین بدنیا فروشند و این نوع از علما پیوسته بدرگاه ملوك بمذلت میگردند و بدر امیران وخراجگان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند ومدح و فضل میگویند و بنفاق ایشان رابدانچه درایشان نیست ستایش میکنند و بمداهنه بهر باطل که میگویند : صدق الامیر میزنند وبطمع فاسد ترك امر بمعروف و نهی از منکر میکنند تا درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند و عملی ومنصبی بگیرند ، اعتقاد امرا وخواجگان ولشکریان وارادت پادشاهان فاسد شود مقیاس کنند که جمله علما و مشایخ و دراویش همین سیرت بد و خصال مذموم دارند تا بحق حقارت بخواص حق واولیای حضرت عزت نگریستند وبکلی روی از آنها بگردانیدند و از فوائد خدمت و صحبت ایشان محروم

ماندند و ازنور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند .
در حدیث آمده‌است که چنین عالمی که غرض اوازعلم
دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبهٔ بیش از آن نیست که در
دنیا جاه و جلال و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز
دوزخ باشد ، از این علم که اینطور نتیجه فساد دهد باید
بخدا بناه برد ، چنانچه خواجه علیه‌السلام میفرمود : اعوذ بك
من علم لاینفع - وعلم لاینفع ، دو نوع است یکی علم‌شریعت
چون بدان کار نکنند ودیگر علم نجوم و کهانت و انواع‌علوم
فلسفه که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام آمیخته‌اند و
آنرا اصول دین نام کرده تا بنام نیك کفر وضلالت در گردن
خلق کنند و بسی سر گشتگان بدین علم از راه دین و جاده
استقامت بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت‌حقیقت
حاصل میکنند و ندانستند کــه معرفت حق بقرائت و روایت
حاصل نشود الا بروش متابعت ظاهر و باطن محمد «ص»
چنانکه حق تعالی خبر میدهد وان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه
ولا تبتعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذالکم وصیکم بــه
لعلکم تتقون

گفتی که بوقت مجلس افروختنی
آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی

ای بی خبر سوخته سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی

علومیکه مورد طعن و مذمت صوفی است

و تصوف و عرفان با آن مبارزه شدید دارد

در مقالات اخیر گذشته این موضوع را مورد نظر و

صحبت قرار دادیم که صوفی منکر علم و مخالف شریعت نیست و نسبت‌هائی را که باین طایفه علمای ظاهر بین و متشرعین قشری میدهند برخلاف واقع و حقیقت است.

برای روشن کردن این مسئله که مورد اختلاف صوفی و متشرع در کجا و از کجا شروع میشود باید علوم و معارف را بچند دسته تقسیم نمود و آنها را ازهم جدا کرد و محل بحث و نظر صوفی را تشخیص داد.

علمی که مورد صحبت و نظر صوفی است و در مذمت آن حرف میزند و آنرا عقیم و بلاثمر میداند و برای وصول بحقیقت کافی نمیشمارد، آن دسته از علومی است که موضوع آن شناسائی خدا و بحث در ذات و صفات الهی است، صوفی فوق شرع و علم و عقل و منطق، بکشف و شهود و واردات قلبی قائل است و معتقد است که با تصفیه قلب بمعرفت الهی خواهد رسید و بنا براین علوم رسمی و معارف اکتسابی را برای رسیدن بحق و حقیقت غیر کافی و نارسا میداند و پا بند شدن بقیل و قال مدرسه را مایه وبال و سر گردانی میشناسد.

در مذمت علم و طعن بر علما باید نظر صوفی رادانست که با کدام علم و با چه گـروه از علما مخالف است؟ روی سخن و اعتراض صوفی با علمائی است که بامنطق ناقص بشری و فلسفه و حکمت مدرسی و اکتسابی میخواهند بحقیقت برسند مبارزه باعلم و عالمی میکنند که یك ملت را بهفتادودو ملت منقسم ساخته آنها را ازهم جدا نموده و بجان هم انداخته و روزگار یك ملتی را که یك خدا میپرستند، بیك کتاب ایمان دارند رو بیك قبله میایستند باین سیاهی و تباهی رسانیده.

تصوف با آن علمی مخالف است که اسلحهٔ تکفیر و

چماق تفسیق است برادران دینی را روبروی هم وا داشته که برسر فروع وشاخ وبرك وخرافات ، اصول را زیرپا بگذارند بنام دین تیشه بریشهٔ دین بزنند ؟ از اینکه بگذریم صوفی بسایر علوم نافع وهنرهای مفید که برای معاش خلق وفراهم ساختن لوازم زندگی وعمران بلاد و انتظام جامعه وسیاست مدن ومصلحت عمومی لازم است اصلاکاری ندارد واز دائره بحث ونظر صوفی خارج است

هروقت صوفی بر حکیم وعالم ومتشرع طعنه میزند واز قیل وقال مدرسه اظهار خستگی و کوفتگی ودل گرفتگی میکند واز نارسائی علم حرف میزند وعقل ومنطق را عقیم میخواند و پایه استدلال را چوبین و بی تمکین میکوبد ، ناظر بعلم رسمی و کسبی اهل ظاهر است نه علوم وفنون مربوط باجتماع و مباحثی که موضوع آن بحث در حقائق اشیاء است، ازقبیل هندسه وطب وحکمت طبیعی وشیمی و صنایع وهر چه که از لوازم زندگی و وسائل تمدن وترقی بشری است بهر صورت این گونه علوم ومعارف ازدائره بحث و گفتگوی صوفی خارج است ، مستقیماً هیچ کاری باین مباحث ندارد و تمام اینها را برای زندگانی لازم میداند .

علومی که صوفی از آن سخن میراند وداخل دائرهٔ بحث و نظر اوست بسه طبقه تقسیم میشود :

اول علم شریعت یعنی علمی که مستند آن قرآن وحدیث و موضوع آن اوامر و نواهی شرع و افعال و اقوال وظواهر اعمال مردم است

دوم علم طریقت یعنی علمیکه هدف آن تکمیل نفس و ترقی صفات روحانی تخلق باخلاق پسندیده وتصفیه قلب است

سوم علم حقیقت یعنی علمی که هدف آن معرفت خداست ووصول بآن مقام از دائره تعلم وتکلف خارج است این همان علمی است که در زمره، هو نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء است که بدون واسطهٔ مخلوق مستقیماً از طرف خدا بعارف افاضه می شود، آنرا علم لدنی و بخشیدنی گفته‌اند وباصطلاح عرفا مصداق (وعلمناه من لدنا علما) است

مذموم ترین علم در نزد صوفی همان علمی است که بدست اشخاص دنیا دار عقبی فروش جاه طلب بیفتد و آنرا سرمایه شهرت و انانیت و وسیلهٔ بدست آوردن جاه و مقام و تقرب سلاطین و امرا و بزرگان و جمع حطام دنیوی و افتادن روی مال ثلث و وقف و یتیم و صغیر و سفیه، قرار دهند

این همان علمی است که مولانا جلال الدین رومی در مجلد چهارم مثنوی آنرا بشمشیر بدست راهزن تعبیر کرده است میگوید :

بد گهر را علم وفن آموختن☆دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست☆به که آرد علم را نا کس بدست
علم ومال ومنصب وجاه وقران☆فتنه آرد در کف بد گوهران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان☆تا ستانند از کف مجنون سنان
جان او مجنون تنش شمشیر او☆واستان شمشیر را زین زشتخو
آنچه منصب میکند با جاهلان☆از فضیحت کی کند صد ارسلان
چون قلم در دست غداری فتاد☆لاجرم منصور بر داری فتاد
مال ومنصب نا کسی آرد بدست☆طالب رسوائی خویش آمده است

حکم چون در دست گمراهی فتاد ☆ جاه پنداريد و در چاهی فتاد
ره نمیداند قلاوزی کند ☆ جان زشت او جهانسوزی کند

کشتگان و قربانیهای این تیغ و شمشیر که بنام علم بدست بدگوهران و راهزنان دین و ایمان افتاده اگر احصائیهٔ درمیان بود و آماری در دست داشتیم معلوم میشد که باین تیغ که متاسفانه بنام دین و مذهب از غلاف کشیده میشده چه رقم حیرت انگیزی است ، چه خونها که باین تیغ ریخته شده چه آبروها و حیثیت‌ها که بباد و بروت این علم برباد رفته ، چه ذهن‌ها وچه فکرهای روشن و ثاقب را که کور وخاموش کرده‌اند، چه اشخاصی فهمیده وزیر بارسواری دادن نرو راکه از زمره دینداران خارج نموده وبدنام بیدینی و کفر وزندقه کرده‌اند . این علمی است که طرفدار جهل و جهالت و تاریکی و انحطاط فکری است ، با صاحبان جاه و مقام ومنصب وامارت و ارباب بیمروت دنیا دوست وبامردان خداکه پشت پا باین عناوین زده وازذروه ملك وملكوت سر برآورده‌اند ، دشمن وبدخواه ، این همان علمی است که از آغاز تا انجام صوفی با آن مبارزه مینموده و پرده او را میدریده .

صوفی مخالف علوم تقلیدی است و آنرا بلای جان و سرمایه سرگشتگی و گمراهی میداند

صوفی علم تقلیدی را سبب گمراهی میداند و معتقداست که با علمی که متکی بتقلید باشد نه بتحقیق نمتیوان راهی به حق و حقیقت پیدا کرد .

مولانا رومی در کتاب مثنوی مکرر این موضوع را مورد گفتگو و اشاره قرار داده ازآنجمله میگوید :

علم تقلیدی بلای جان ماست عاریه است وما نشسته کآن ماست
زاین خردجاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
هرچه بینی سودخودزان میگریز زهرنوش وآب حیوان را بریز
هر که بستاید ترا دشنام ده سود و سرمایه بمفلس وام ده
ایمنی بگذار وجای خوف باش بگذرازناموس ورسواباش فاش
آزمودم عقل دور اندیش را بعدازاین دیوانه سازم خویش را

درجای دیگر میگوید :

عقل را هم آزمودم من بسی
زاین سپس جویم جنون را مغرسی
علم تقلیدی و تعلیمی است آن
کز نفور مستمع دارد فغان
چون پی دانش نه بهر روشنی است
همچو طالب علم دنیای دنی است
طالب علم است بهر عام و خاص
نی که تا یابد از این عالم خلاص
علم و گفتاری که آن بیجان بود
عاشق روی خریداران بود
گر چه باشد وقت بحث علم زفت
چون خریدارش نباشد مرد و رفت
مشتری من خدای است و مرا
میکشد بالا که الله اشتری
خونبهای من جمال ذو الجلال
خون بهای خود خورم کسب حلال

این خریداران مفلس را بهل
چه خریداری کند یك مشت گل

گل مخر گل‌را مخور گل‌را مجوی
زانکه گل خوار است دایم زردروی

دل بخر تا دائماً باشی جوان
از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

طالب دل باش تا باشی چو مل
تا شوی شادان و خندان همچو گل

دل نباشد آنکه مطلوبش گل است
این سخن راروی باصاحبدل است

هدف عالی تصوف در زهد وریاضت وخودداری نفس از مشتهیات وقناعت در زندگانی و تفکر در کتاب انفس و آفاق همانا پیدا شدن طمأنینه و آرامش روح است که سعادت واقعی بشر تفسیری بهتر از آن ندارد، ایمان حقیقی که جز عارفان محقق از آن نصیب ندارند قلب را از اضطراب و تشویش وشك وتزلزل تردید که حقیقت شقاوت و بدبختی و بیچارگی بشر است نجات می‌بخشد وگرنه علوم و معارف تقلیدی جز وسیله ارتزاق وتسهیل اسباب معیشت و تفاضل و تفاخر افراد بر یکدیگر و کبر و غرور و خود فروشی نتیجه نمیدهد

زهد وعبادت خشك و مقلدانه غیر ازخوف و رجاء که ملازم اضطراب ودودلی وتشویش ونگرانی است حاصلی ندارد

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه　　سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

علم تقلیدی بود بهر فروخت　　چون بیابد مشتری خوش بر فروخت

مشتری علم تحقیقی حق است　　دائماً بازار او با رونق است

لب بیسته هست در بیع وشری　　مشتری بیحد که الله اشتری
درس آدم را فرشته مشتری　　محرم درسش نه‌دیوو نه‌پری

قسمت عمده از نامرادیها و ناآرامی‌های انسان که او را پیوسته معذب وتلخکام میدارد از اینجهت است که بشر را خواست نفسانی بی‌پایان و نامتناهی است و نیروی جسمانی محدود و متناهی و تطبیق متناهی بر نا متناهی محال است دیانت اسلام که عارف اسلامی آنرا تبلیغ میکند این دورا خوب تشخیص داده و بنیکوترین وجه در صدد چاره ومعالجه برآمده است ازیك طرف خواهشهای نفسانی را محدودمیکند و از پیروی هواو هوس میترساند و کاخ آرزوهای بشر را سست بنیاد وجهان و هر چه در اوهست درجنب حیات معنوی حقیر و ناچیز میشمارد و موت ارادی را نخستین گام برای وصول‌سالك بسر منزل مقصود قرار میدهد و گاو نفس راکه مظهرشهوات طبیعی‌است کشتنی‌میداندو میگوید :

یا کرامی اذبحوا هذا لبقر　　ان اردتم حشرارواح النظر

واز طرفی دیگر بوسیله انواع ریاضات و تمرینات‌قوای نهانی از کار افتادهٔ بشر را بیدار میسازد و نیروی فکر و اراده و خلاقیت نفس را بکار میاندازد

پنج حسی هست جزاین پنج حس ☆ آن‌چوزرسرخ‌واین‌حسهاچومس
حس‌ابدان قوت‌ظلمت میخورد ☆ حس جان از آفتابی میچرد
پرده‌های دیده را داروی صبر ☆ هم بسوزدهم بسازدشرح صدر
آئینه دل‌چون‌شود صافی‌وپاك ☆ نقشها بینی برون ازآب وخاك

پس از یکطرف نیرو میدهد و ازطرف دیگر میکاهد تا در نتیجه تعادل دوقوه آرامش وآسایشی که مطلوب‌نهائی بشر است بدست بیاید .

طبیبی که مردم را مداوا میکند و خود او بیمار است

طبیب یداوی الناس و هو علیل

دیگر از موارد طعن صوفی و عارف بر اهل علم در مورد علمای بیعمل است که مثل آنها مانند طبیبی است که خود مبتلای بدرد باشد و بسایرین دستور علاج بدهد آنها هم در حالیکه درمحراب ومنبر جلوه میکنند وخلق را بر توبه از گناهان تحریص مینمایند خود سراپا گناهند وهزاران نقطه ضعف دارند واز علمیکه مدعی ویا حامل آنند بهره بر نمیگیرند.

بروبم درجلد پنجم مثنوی به بینیم این عارف محقق در اینباب چه میگوید:

چونکه مردی نیست خنجرها چه سود
چون نداری دل ندارد سود خود!

از علی میراث داری ذوالفقار
بازوی شیر خدا هستت؟ بیار

گر فسونی یاد داری از مسیح
کو لب و دندان عیسی ای وقیح

کشتی سازی ز توزیع و فتوح
کو یکی ملاح کشتی همچو نوح

بت شکستی گیرم ابراهیم وار
کو بت تن را فدا کردن بنار

گر دلیلت هست اندر فعل آر
تیغ چوبین را بدو کن ذوالفقار

آن دلیلی گر ترا مانع شود　　از عمل آن نعمتت صانع شود
خائفان راه را کردی دلیر　　ازهمه لرزان‌تری تو زیرزیر
بر همه درس توکل میکنی　　درهوا توبشه را رگ میزنی
چون زنامردی دل آکنده بود　　ریش وسبلت موجب خنده بود

شناختن اسرار وجود در خود شناسی است

بعقیده مرد صوفی و عارف آغاز وانجام همه علمها خود شناسی است ، اگر کسی همه چیزهارا خوب بداند، در دانش و بینش افلاطون وارستوی زمان باشد ، چون خودرا نداند و خویش را نشناسد و بمعرفت خود واقف نباشد ، آدمی جاهل است وهیچ چیز نمیداند وهنوز درقدم اول از چاه ضلالت و وادی گمراهی و نادانی بیرون نیامده وقدمی فراتر نگذاشته و بالعکس اگر کسی هیچ چیز نداند ولی خودرا بشناسد بر آن جاهل عالم‌نما رجحان دارد

بعقیده صوفی راه خدا شناسی خود شناسی است ، این دستور عالی ناشی از تصوف نیست ؛ آغاز ومبدئی بس کهن و قدیمی دارد . سقراط معلم فلسفه و استاد و مربی فیلسوفان جهان اول کسی است که این دستور پر مغز وپرمعنی را از سر در معبد اپولن یونان گرفت وآن را محور بحث وتحقیق و فلسفه خود قرار داد .

دراعصار قدیمی یونان صدها سال پیش‌ازآنکه سقراط از مادر متولد شود بقلمی و خطی که معلوم نبود از کدام نویسنده است برسر در معبد نوشته شده بود :

خودت را بخودت بشناس ، هزاران آدم از مردم یونان این عبارت را دیده بود ولی یکی از آنها دقت نظر

این فیلسوف بزرک یونانی را نداشت که در این عبارت دقتی وامعان نظری نماید .

نه من ز بیعملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است

(حافظ)

در دو مقاله گذشته دو اعتراض و ایراد صوفیه را بعلمای ظاهر بین و متشرعین ریاکار خود پرست گفتیم که بر آنها طعن می‌زنند که بسیاری از این طایفه علم دارند ولی عمل ندارند وازچنین علمی جزریاست ودم ودستگاه‌ودنیا داری چیز دیگری مقصودشان نیست ، درصورتیکه ثمر و نتیجه علم واقعی که سعادت دنیا و آخرت است غیر ازاین است .

دیگری ازموارد طعن و دق صوفیه برعلما خود شناسی است که خودپرست هستند ولی خود شناس نیستند درصورتیکه راه خدا شناسی خودشناسی است ودرایموضوع بفکر و دقت نظر سقراط حکیم ، فیلسوف نامی یونان اشاره کردیم که بدیدن عبارت **خودت را بخودت بشناس** برسر در معبد اپولون دقت و تأملی در این عبارت کرد وازاینجا منتقل باین مسئله شد که فلاسفه پیش از او چقدر اشتباه کرده‌اند که فلسفه را از شناختن عوالم و طبیعت خارج از خود شروع کرده‌اند در صورتیکه اول باید از خود شروع کنند و پیش از شناسائی کائنات باید خود را بشناسند و اگر وارد این بحث شده بودند میدیدند که هر چه در جستجویش هستند در خودشان است و این قالب انسانی یك اعجوبه‌ایست که تمام

عوالم درآن مندرج است ، سقراط فلسفه خودرا براین اساس نهاد وابوابی ازعلوم از طب و تشریح و روان‌شناسی واخلاق و علم‌الاجتماع و سیاست مدن وحکمت عملی برفلسفه‌سقراطی باز نمود .

بزرگان صوفیه وعرفای محقق در موضوع خودشناسی نظماً ونثراً صحبت‌ها و گفتگوها ومثالهای عالیه دارند ، اگر شخصی از آنها تعریفی میکرد و مدحی می‌نمود وفلان مرید بآنها خبر میداد که‌از فلان کس شنیدم که مدح تورا میکرد جواب میداد که ببینم آن فلان که مدح مرا کرده است‌چه کسی بوده ، آیا او باین مرتبه رسیده است که مرا بشناسد و از من تعریف کند ، یعنی او از خود شناسی فراغت یافته است که بشناسائی من بپردازد .

مولانا جلال‌الدین رومی در کتاب «فیه‌مافیه» از سید برهان‌الدین محقق درخصوص علمائی که همه چیز میدانندولی آنچه باید بدانند نمیدانند مثلی زده است که پادشاهی‌پسری را برمل آموختن داد و استاد رمال در تعلیم پسر زحمت فراوان کشید تا نیکو بدانست روزی پادشاه در مقام‌آزمایش پسر بو آمد، انگشتری در دست گرفت و گفت ای پسر، بگو تا چه در دست دارم ، گفت گرد است واز جنس معدنی است و سوراخی درمیان دارد پادشاه گفت نشانها راست دادی‌اکنون حکم‌کن چنین‌چیز چه باشد، پسر بعد ازفکر بسیار گفت گمان کنم که آسیا سنگی باشد ! پادشاه گفت آخر چندین نشانه‌های دقیق که عقول درآن حیران میشوند دادی ولی از قوت‌تحصیل و دانش این قدر عقل نداشتی که بفهمی آسیا درمشت نگجد و در دست نتوان گرفت ، این مثل تطبیق بر حالات علمای

زمان‌ما میکنند که درعلم موشکافند و از هیچ دقت‌و کنجکاوی در حل مسائل فرو گذاری نمیکنند و چیزهائی که با آنها تعلق ندارد میگویند و نیکو میدانند ولی متاسفانه آنچه مهم است وبآنها نزدیکتر از همه است و آن خودی آنهاست نمیدانند یعنی خودرا نمیشناسند که پاکند یا نا پاك صالحند یا طالح ، اینها ندانسته‌اند که راه خداشناسی در خود شناسی‌است که : من عرف نفسه فقد عرف ربه ، در همه‌چیز بهل وحرمت حکم میکنند که این جایزاست وآن ناجائز ، این حلال است وآن حرام ولی خودرا ندانند که کیستند و چیستند

بازبرویم از گفته‌های عارف محقق مولانا رومی‌استشهاد کنیم

صدهزاران فضل داند ازعلوم جان‌خودرا می نداندآن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری دربیان‌جوهر خود چون خری
که همی دانم یجوز و لایجوز خودندانی تویجوزی یاعجوز
این روا وآن‌ناروادانی ولیك خود روایاناروائی بین‌تو نیك
قیمت هر کاله میدانی که‌چیست قیمت‌خودرا ندانی زاحمقی‌است
سعد ها و نحسها دانستهٔ ننگری سعدی تویانا شستهٔ

ملامتیه

یکدسته ازصوفیها بنام ملامتیه معروفند مطالعه شرح حالات این طایفه وآشنائی باخلاق و عادات آنها انسان را بیاد فلاسفه کلبیون یونان میاندازد ، دیوجانس فیلسوف رند لاابالی معروف از رؤساى این‌طایفه است ، اینها در رندی و لاابالیگری وبی اعتنائی بظواهر شرع وپشت پا زدن بآداب‌و عادات معروفند ومخصوصاً سعی داشته و اصرار میورزیده‌اند

که درسبك زندگانی و رفتار و روش اجتماعی برخلاف عامه باشند و پیوسته کارهائی را مرتکب میشدند که مورد نفرت مردم قرار گیرند، حتی گاهی برای برانگیختن احساسات نفرت انگیز مردم ، خجلت آورترین کارها را مرتکب میشدند.

ملامتیه درهمه ممالك اسلامی پراکنده بودند ، مخصوصاً درآسیای وسطی وبالاخص درخراسان که مرکز آنها محسوب میشده وگاهی از آنها بدیوانه عاقل یا (عابد مبتدع) تعبیر شده است وگویا از فرق معروف ملامتیه فرقه قلندریه باشند.

در غالب ترجمه‌ها وشرح حالات عرفا حکایاتی از این دیوانه‌های عاقل وعقلای مجانین و شوریده سران لاابالی دیده میشود سهل بن عبدالله تستری گفته که (بدین مجنونها بچشم حقارت منگرید که ایشان را خلفای انبیاء گفتند)

مبین حقیر گدایان عشق راکاین قوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

ابوبکر شبلی عارف معروف که بواسطه سبك رفتار و گفتار معاصرینش او را دیوانه میشمرده‌اند و بطوریکه در تراجم احوال عرفا دیده میشود مکرر او را بدار المجانین برده‌اند گفته است (من وحلاج یك چیزیم امامرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم وحسین را عقل اوهلاك کرد)

البته که همه افراد ملامتیه مردمان درست و راستگوئی نبوده‌اند و افراد (بدنام کن خیل نکونامی چند) در بین آنها بوده است که منظورشان از اختیار کردن مسلك ملامتیه شهوترانی و دنائت وآزادی مطلق ورهائی از قید و بند بوده وچنانچه مکرر درضمن این مقالات گفته‌ایم درهر فرقه‌وطایفه اشخاص بد یافت میشوند که نیکان آن فرقه را بدنام میکنند

ولی قضاوت را روی اینها نباید کرد ، در بین همین طایفه ملامتیه مردمان متین وارسته صاحبدل با شهامتی بوده‌اند که از شهرت یافتن بخوبی و زهد و ورع گریزان بوده و میخواسته‌اند بعدم تقوا ومیخوارگی وبی‌اعتنائی بشرع معروف شوند که از راه سیر وسلوك خود وزندگی درونی صوفیانه باز نمانند .

اینهمه وصف می ومیکده و دیر مغان و مغ مغبچه و آتش خاموش ناشدنی ورندی‌وقلندری و قلاشی وخرقه‌سوزی ودلق بخرابات افکندن و امثال اینها که در غزلیات حافظ شیرازی خودمان زیاد دیده میشود ، ناشی از همان رندی و لاابالی‌گری و بی‌اعتنائی بخلق و پشت پا زدن بظواهر و پاره کردن پرده ریاکاران سالوس است .

اینطایفه برضد عالمان شهرت طلب و زهد فروشان داغ در پیشانی ، برغم انف آنها ورسوا کردن این‌متظاهرین بشرع ودیانت ، آنطرف قضیه را گرفته ، هرچه را که بمذاق و مشرب اهل شرع و قشریهای از علما بد و ناملایم‌وناگوار بوده فرقه ملامتیة عمداً همان اصطلاحات همان کلمات را در نظم و نثر زیاد آورده وخود را تعمداً به بیدینی و قلندری شهره کرده‌اند .

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام ببد دیدن

تا جائیکه میگوید :

بمی‌پرستی از آن‌نقش خود برآب‌زدم
که تا خراب کنم نقش‌خود برستیدن

پیداست که مقصود حافظ سربسر گذاشتن اهل شرك و

ریا وعوام فریبی اینطایفه است . مولانا رومی در جلد ششم
مثنوی در حکایت سلطان محمود غزنوی و رفاقت او شب با
دزدان میگوید :

هین ز بدنامان نباید ننگ داشت ☆ هوش بر اسرار شان باید گماشت
هر که او یکبار خود بدنام شد ☆ خود نباید نام جست و خام شد
ای بسا زر که سیه تابش کنند ☆ تا شود ایمن ز تاراج و گزند
هر کسی چون پی برد بر سر ما ☆ باز کن دو چشم سوی ما بیا

آنچه از اشعار حافظ بر میآید و در دیوان او از این
گونه اشعار زیاد دیده میشود ، حافظ از فرقه ملامتیه بوده و
بر ضد ظاهر پرستان ریاکار قیام نموده و آبروی آنها را
برده است :

ساقیا ساغر می بر کفم نه تا ز سر ☆ بر کشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامی است نزد عاقلان ☆ ما نمیخواهیم ننگ و نام را

جای دیگر میگوید :

ورای طاعت بیگانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

نیز میگوید :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت

جای دیگر میگوید :

داشتم دلقی وصد عیب مرا میپوشید
خرقه رهن می ومطرب شد وزنار بماند

جای دیگر میگوید :

من که شبها ره‌تقوی زده‌ام با دف‌وچنگ
این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد

جای دیگر :

دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن
وانگهش مست وخراب از سر بازار بیار

مقامات

این رشته ازمقالات که رفته‌رفته دامنه پیدا کردومتجاوز از سی مقاله شد ، درنظر است که چون بچهل رسید آن را بهمین جا پایان دهیم‌وبخواست خداومدداولیاءحق آنرا بهمین نام (چهل مقاله از تاریخ تصوف در اسلام) جدا گانه بچاپ برسانیم باین‌نظر چند مقاله بیش نمانده که این رشته بپایان برسد ولازم دانستیم که در این چند مقاله ، ببعض ازمقامات و حالات و اصطلاحات تصوف بپردازیم تا نسخه چاپی از این حیث هم خالی از فایده نباشد .

مقامات هفتگانه

بسیاری ازمؤلفین کتب عرفان و تصوف مقامات راهفت نوشته‌اند وآنها عبارتند از : توبه ، ورع ، زهد ، فقر ، صبر توکل ، رضا ، واینها یکرشته ورزش اخلاقی و تمرین سیر و سلوك و رفتار صوفی است .

دراینجا تذکر یك نکته لازم است و آن این است که (مقامات) را با (حالات) نباید اشتباه کرد که در سیر متفاوت هستند مقامات از امور خارجی و از مقوله معاملات هستند ،

حالات از امور درونی و ذهنی سالك است، زیرا در مقابل
هریکی از مقامات حالت نفسی و تاثر باطنی وامر ذهنی در
سالك پیدا میشود که (حال) و مجموع آنها (احوال) نامیده
میشوند صاحب کتاب اللمع ده حال وصف میکند که عبارتنداز
حال مراقبه ، حال قرب ، حال محبت (عشق) ، حال خوف ، حال
رجاء، حال شوق ، حال انس ، حال اطمینان ، حال مشاهده،
حال یقین ،

مقامات تصوف ازامور اکتسابی و اجتهادی و از جمله
اعمال و در تحت اختیار و اراده سالك است در صورتیکه
احوال از مقوله احساسات و انفعالات روحانی و از حالات و
کیفیات مخصوصه نفسی است که در تحت اختیار انسان نیست و
بلکه از جمله مواهب و افضال نازل از جانب خداست بقلب
سالك بدون اینکه اختیار و اراده سالك در ورود آن یارد
ومنع آن مدخلیتی داشته باشد ، اگر قلب سالك آن صفا و
طهارت را یافت که مجلای چنین افاضه بشود خواهد شدخواه
صاحب قلب بخواهد و خواه نه و بالعکس اگر دل سالك
دارای غبار و کدورتی باشد ، محال است منزلگه چنین مهمان
آسمانی بشود ، هرچند سالك در راه آن یکعمر چشم بانتظار
بنشیند وبرای وصول بآن خودرا بمهالك بیندازد بعقیده عالمی
از بزرگان صوفیه ازجمله : جنید بغدادی (حال) بقا و دوام
ندارد بلکه گاهی مثل آنکه برقی بزند پیدا میشود و ازمیان
میرود ، بعضی دیگرازصوفیان بقا و دوام آنرا ممکن میدانند
شیخ بزرگوار سعدي را درباب دوم گلستان دراخلاق
درویشان حکایتی است که این معنی را روشن میسازد ،

باین مضمون : یکی ازصلحای لبنان که بکرامات مشهور

بود در جامع دمشق پایش بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت از آنجا رهائی یافت ، یکی از اصحاب او گفت که شیخ وقتی بر روی دریا برفتی و قدمت ترنشدی امروز چه پیش آمد که نزدیك بود در این حوض هلاك شوی جواب داد مگر نشنیدهٔ که پیغمبر فرمود : لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل و نگفت علی الدوام وقتی بجبرئیل و میکائیل نپرداختی ودیگر وقت باحفصه و زینب در ساختی ، مشاهدهٔ الابرار بین التجلی والاستار می نمایند و میربایند ، از این روشن تر قطعه ذیل است در خاتمه همین حکایت

یکی برسید از آن گمگشته فرزند ☆ که ای روشن روان پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی ☆ چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست ☆ دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم ☆ گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی ☆ سر و دست از دو عالم بر فشاندی

مقامات تصوف اکتسابی و اجتهادی است
حالات تصوف موهبتی و افضالی

مراتب مقامات و درجات حالات که باید صوفی بپیماید یا بر او افاضه شود ، پله پله و کلاس بکلاس در مقاله گذشته باطلاع خوانندگان رسانیدیم ، ودر این مقاله من باب تکمله مطلب و روشن ساختن هر دو مرتبه که در عالم سیر و سلوك چه بر طالب میگذرد اشاراتی میکنیم و میگذریم .

دراین که درجات حال خداداد و موهبتی است متفق علیه تمام بزرگان صوفیه است ولی در اینکه آیا (حال) دوام دارد یا

چون برق والهام بردل صوفی وارد میشود و میگذرداختلاف است . جنید میگوید :

الاحوال كالبروق فان بقيت فحديث النفس احوال چون برقهاست بنماید و نپاید و آنچه باقی بماند آن دیگر حال نیست بلکه حدیث نفس است .

شیخ عطار درتذكرة الاولیا در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی مینویسد : نقل است که شیخ یك شب گفت : امشب در فلان بیابان راهزنی میشود وچند کس را مجروح میسازند وچنان شد که شیخ خبر داده بود ، وای عجب که همان شب سر پسر شیخ را بریدند و درآستانه شیخ گذاردند و شیخ از این واقعه بیخبر بود ، زنش که همیشه معارض ومنکراو بود ، میگفت چه گوئی کسی را که ازچندین فرسنك خبر بازمیدهد كه چه خواهد شد وخبرش نباشد که سر پسرش را بریده ودرآستانه خانه‌اش نهاده‌اند . شیخ گفت : آری آنوقت که ما آن‌میدیدیم پرده برداشته بود واینوقت که پسر را میکشتند پرده فرو گذاشته بودند .

مقام بين الامرحلتين

(رضا) که درجه نهائی مقامات است درجه بدایت‌حالات است واین محلی است که یکطرفش در کسب واجتهاد است و طرف دیگرش در محبت وغلیان و فوق آن مقامی نیست، پس ابتداء آن از مکاسب بود و انتهاء آن از مواهب .

سالك تا درطریقت ازهمه مقامات‌نگذرد و خودرا در هر مقامی‌قبل از ورود بمقام بالاتر تصفیه نکند و تکمیل ننماید و نیز (احوال)روحانی را که خداوند نصیب او فرموده

تحصیل نکند ومزهٔ آنها را نچشد سیر او تمام نیست و بکمال نرسیده است ، بعداز کامل کردن این مقامات و حالات است که سالك بمراحل ودرجات عالی تصوف میرسد که آنرا صوفیه مقام (معرفت) و (حقیقت) مینامند ودر این مقام است که طالب (عارف) نامیده میشود و خود او این عرفان را در درون خویش احساس میکند ودراین عالم جانفزاست که (طالب) و (مطلوب)و (عارف)و (معروف) یکی میشود ومتحد میگردند باین معنی که سالك چنان در خدا فانی میشود که از هستی او جز نامی باقی نمیماند وباین نظر که هرچه در اوهست(مطلوب) است میگویند(طالب)و (مطلوب) متحد شده‌اند .

به بینیم عارف حقیقت یاب مولانا رومی در این معنی چه میگوید .

در دفتر پنجم مثنوی در طی حکایتی میگوید :

که معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست‌تر داری یا مرا گفت : من از خود مرده‌ام و بتو زنده‌ام اگر خود را دوست دارم ترا دوست داشته و اگر تو را دوست داشته خود را دوست داشته‌ام .

گفت معشوقی بعاشق ز امتحان

در صبوحی کای فلان بن فلان

مر مرا تو دوست تر داری عجب

یا که خود را باز گو ای ذوالکرم

گفت من در تو چنان فانی شدم

که پرم من از تو از سر تا قدم

بر من از هستی من جز نام نیست

در وجودم جز تو ای خوش کام نیست

زان سبب فانی شدم من این چنین
همچو سر که در تو بحر انگبین

همچو سنگی کو شود کل لعل ناب
پر شود او از صفات آفتاب

وصف آن سنگی نماند اندر او
پر شود از وصف خود او پشت و رو

بعد از آن گر دوست دارد خویش را
دوستی خود بود آن ای فتی

اندرین دو دوستی خود فرق نیست
هر دو جانب جز ضیاء شرق نیست

جهد کن تا سنگیت کمتر شود
تا بلعلی سنگ تو انور شود

صبر کن اندر جهاد و در عنا
دم بدم می بین بقا اندر فنا

وصف هستی میرود از پیکرت
وصف مستی میفزاید در سرت

وصف سنگی هر زمان کم میشود
وصف لعلی در تو محکم میشود

بایزید بسطامی گفته :

از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق را یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی است .

خواجه حافظ شیرازی هم در همین معنی فرموده است :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

توبه

اولین مقام سیر طالب توبه است وآن عبارت ازیکنوع انقلاب حال و تحولی است که در بدایت حیات تازه در روح سالك پیدا میشود . در ترجمه حال صوفیان بزرك می بینیم که غالبأدرعالم‌خواب‌یا بعض‌پیش‌آمدهادرعالم بیداری ، چیزهائی بچشم دیده یا بگوش شنیده یا تحت تاثیر اتفاقاتی غیر عادی درآمده‌اند . بطوری آنها را منقلب ساخته وبرانگیخته که‌از خط زندگانی عادی منحرف نموده و روش‌آنها را تغییرداده است، این پیش‌آمدهای بدوی که در زندگانی اشخاص‌مستعد پیدا شده وآنها را سالك طریقت نموده است ، بعقیده‌صوفیه جذبه بوده که بآنها رسیده ومانندکوکب هدایتی آنهارا براه صواب سوق داده است .

طالب در قدم اول سر گردان است ، محرکی او را بکارانداخته‌ولی ناقص است واحتیاج برفع نقص دارد، منظور ومطلوب او روشن نیست ، دلبستگی و اطمینان خاطر بجائی وبکسی ندارد ، هدف خودرا تشخیص نمیدهد ، همین که‌اراده حق تعلق براهنمائی و دستگیری او گرفت و مرشد و رهبری یافت وباو دست ارادت داد و برهبری ودستگیری او براه افتاد (سالك) نامیده میشود .

بنابراین ، آغازسیر بطرف کمال (طلب) است و شرط لازم قابل فیض بودن ودرمقام طلب برآمدن و استفاضه نمودن است ، بگفته حافظ :

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیك
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

مولانا جلال الدین رومی میگوید :

تو بهر حالی که باشی میطلب ✿ آب میجو دائماً ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی میدهد ✿ کو باخر بر سر منبع رود
خشکی اب هست پیغامی ز آب ✿ که بمات آرد یقین این اضطراب
کاین طلبکاری مبارك جنبشی است

این طلب درراه‌حق مانع کشی است
این طلب مفتاح مطلوبات تو است
این سپاه نصرت و رایات تواست

در خصوص انقلاب و آشفتگی بدوی حال همین مولانا جلال‌الدین که اساس زندگانی صوری ومعنوی آنرا در هم ریخت و از یك آخوند مدرس مدرسه ، عارفی بزرك درست کرد وشاهکاری ازفکر عارفانه ای بوجود آورد که‌انعکاسش تا قیام قیامت باقی است ، اینطور روایت کرده‌اند که روزی مولانا در حالیکه از مدرسه پنبه فروشان قونیه بیرون آمده وبر استری سوار باتفاق جماعتی ازطلاب علم میگذشت درویش ژولیده و سرو پا برهنه باو برخورد جلو استر مولانا را گرفت پرسید، بایزید بسطامی بزرگتراست یا محمدبن عبدالله مولانا گفت این چه سئوالی است میکنی ، محمد خاتم النبیین است ، چگونه میتوان بایزیدرا با او مقایسه کرد ، درویش گفت پس چرا خاتم الانبیا میگوید: (ما عرفناك حق معرفتك) و بایزید بسطامی میگوید : (سبحانی ما اعظم شأنی)مولانا از شنیدن این معارضه درویش بطوری آشفته شد که از استر افتاد و مدهوش گردید همین قدر تو انست بگوید ، درویش را نگاهدارید،این درویش شمس‌الدین تبریزی بود که ببهانه ملاقات وبهمین گفت وشنود آتشی بجان مولانا زد که سراپای او را

سوخت و پس از گداختن، طلائی خالص او را از کوره بیرون آورده ، همینکه مولانا بهوش آمد با شمس بخانه رفت و تا چهل روز در خلوت بروی خودی و بیگانه بستند ، طالب و مطلوب با هم نشستند و شد آنچه شد.

در کتب بزرگان صوفیه و ترجمه احوال آنها از این حکایات فراوان است که همه از نظر معرفت النفس و آغاز شوریدگی و انقلاب حال بعض از اشخاص مستعد و پرشور بسیار مهم است .

صوفیه توبه را اینطور تعریف کرده اند که بیداری روح است از غفلت و بیخبری بطوریکه گناهکار از راههائی که می پیماید خبردار میشود و از گذشته های خود آنچه نا صواب است منزجر میگردد ولی تذکر و تنبه کافی نیست ، مگر آنکه توبه کار بکلی آن معصیت یا معاصی را که مرتکب بوده و متذکر شده رها نماید و اهتمام کند که دیگر گرد آن معصیت یا معاصی نگردد و اگر نتوانست بعهد خود وفا کند دو باره و سه باره بخود آید و توبه کند زیرا عفو و گذشت خدا بیرون از تصور بندگان است، بگفته شیخ عطار در منطق الطیر

تو یقین میدان که صد عالم گناه ☆ از تف یك توبه برخیزد زراه

ورع

توبه اولین مقام سالك است که بطور اجمال از آن در مقاله گذشته صحبت کردیم و گفتیم همین که سالك موفق بتوبه و بازگشت شد باید دست ارادت به پیر و مرشدی بدهد که در منازل سیر و سلوك اورا رهبری کند .

در موضوع مرشد و پیرو راهنما ما خیلی مختصر و فشرده صحبت کردیم و نگاشتیم در صورتیکه یکی از فصول مهمه این

مقالات است در صورتیکه بخواست خدا و مدد اولیای حق موفق شدیم مقالات دیگری براین مقالات علاوه کنیم و جلد دومی ترتیب بدهیم باید بتفصیل در خصوص راهنما و مرشد صحبت بکنیم ، فعلا بسر سر مطلب میرویم و در باب ورع و گفته‌های بزرگان صوفیه اجمالا بقدریکه خوانندگان آشنای باصطلاح شوند صحبت میکنیم .

ورع دومین مقام اصحاب طریقت است آنچه درموضوع ورع گفته‌اند این است که بین حلال وحرام که شریعت آن را تعیین نموده است شبهه‌های گوناگون است که گاهی بسیار مشکل وپوشیده‌است که اگر از آنها دوری نجوئیم بیم آن است که در حرام بیفتیم .

صاحب‌اللمع گفته است اهل ورع برسه طبقه‌اند اول‌آن که ازهرچه برشخص مشتبه است دوری جوید ، دوم ورع‌اهل دل است که هرچه وجدانت قبول نکرد آنرا ترك کنی .

سوم ورع عارف است و اصل است یعنی هرچیزی که دل‌را از توجه بخدا باز دارد از آن خودداری نمائی .

زهد

ورع مقتضی زهد است ، صوفی علاقه بدنیا را سرمنشأ خطاها میداند و ترك دنیا را سر چشمه تمام حسنات . حب‌الدنیا رأس کل خطیئه

زهاد سه طبقه‌اند : اول طبقه مبتدیان و آنها زهادی هستندکه دستشان از دنیا کوتاه است و دلشان نیز مانند دستشان ازطمع دنیاخالی است. ازجنید پرسیدند زهدچیست؟ گفت : خالی بودن دست از ملك دنیا و خالی بودن دل از طمع .

دوم زهد طبقه متحققین -درزهد است که گفته‌اند : زهد ترك حظوظ نفس است از هرچه در دنیا هست .

سوم زهد طبقه خواص است یعنی زهد آنهائیکه هفت شهر عشق را کشته و بهست و نیست پشت با زده‌اند ، این طبقه حتی درزهد هم زاهدند، زیرا دنیا را عدم میدانند ومیگویند زهد در لا شیئی جز غفلت چیز دیگری نیست .

فقر

فقر در بدایت امر تصوف متوجه اشیاء مادی بود ولی بتدریج معنی وسیعی یافت و بنظر صوفیان دوره‌های بعد که وجد وحال بیشتر دررفتار و گفتارشان دیده میشود فقر واقعی فقط فقدان غنا نیست بلکه فقدان میل و رغبت بغناست یعنی هم قلب صوفی باید تهی باشد وهم دستش ، وجمله معروف «الفقر فخری» ناظر بچنین معنائی است،بهمین معنی است که صوفی الفقر فخری میگوید و با مباهات خودرا فقیر و درویش مینامد ، چون مفهوم این فقر این است که فقیر باید از هرفکر و میلی که او را ازخدا منحرف کند بر کنار باشد .

مولوی رومی در این معنی میگوید :

مال‌وزرسررا بودهمچون کلاه☆کل بود آن کز کله سازد پناه
آنکه زلف‌وجعد رعنا بایدش☆چون کلاهش رفت‌خوشتر آیدش
مرد حق باشد بمانند بصر☆پس برهنه به که پوشیده نظر
وقت‌عرضه کردن‌ان برده‌فروش☆بر کند از بنده جامه‌عیب‌پوش
ور بود عیبی برهنه‌اش کی کند☆بل بجامه خدعهٔ با وی کند
گویداین شرمنده‌است‌ازنیك‌وبد☆از برهنه کردنت او ازتورمد
خواجه در عیب است غرقه تا بگوش
خواجه را مال است‌ومالش عیب پوش

کز طمع عیبش نبیند طامعی ✿ گشت دلها را طمعها جامعی
ور گدا گوید سخن چون زر کان ✿ ره نیابد کاله او در دکان
کار درویشی ورای فهم توست ✿ سوی درویشان بمنکر سست سست
زانکه درویشی ورای کارهاست ✿ دم بدم از حق مر ایشانرا عطاست
بلکه درویشان ورای ملك ومال ✿ روزنی دارند ژرف از ذوالجلال
حق تعالی عادل است وعادلان ✿ کی کنند استمگری با بیدلان
آن یکی را نعمت و کالا دهند ✿ واین دگر را بر سر آتش نهند
آتشش سوزد که دارد این گمان ✿ بر خدای خالق هر دو جهان
فقر فخری نز دگزاف است ومجاز ✿ صد هزاران عز پنهان است وناز

هم مولانا در این معنی می گوید:

چون فناش از فقر پیرایه شود ✿ او محمد وار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد ✿ چون زبانهٔ شمع او بی سایه شد
فقر فخری بهر آن آمد سنی ✿ تا ز طماعان گریزم که غنی
گنجها را در خرابی زان نهند ✿ تاز حرص اهل عمران وارهند

مقام صبر

مقام صبر که یکی از مقامات ده گانه سالك است و در مقاله گذشته صحبت اجمالی از آن نمودیم، بدون صبر بی نتیجه است، فقر مقتضی صبر است اگر سالك جوینده حق در فقر و محنت و صبر تحمل را شعار خود نسازد نتیجهٔ از آن فقر نخواهد گرفت صوفیه صبر را یك نیمه ایمان بلکه همه ایمان میدانند، استادی از شاگردی در مقام آزمایش پرسید: بزرگترین عبادت علی بن ابیطالب کدام است؟ شاگرد جواب داد بعقیده من صبر وتحمل علی بالاترین مقام فضیلت و بزرگترین عبادت اوست، استاد اورا آفرین گفت که درست فهمیده، اگر علی بن ابی‌طالب در این مصائبی که بر او گذشت و آنهمه نا ملایمات

روحی که دید اگر صبر وشکیبائی راشعار خود نمیساخت و
با مخالفین خودوغاصبین حق خود در مقام معارضه‌و کشمکش
وستیز و آویز بر می‌آمد در آغاز امر که هنوز اسلام جای
خودرا در قلوب مردم باز نکرده بود و عرب جاهل متعصب
پس ازرحلت پیغمبر یکپایش درداٸره اسلام بود وپای‌دیگرش
در کفر و ارتداد و درچنین موقعی علی شمشیر میکشید و در
مقام احقاق حق خود برمی آمد ، یك اختلاف بزرك و یك
جنك داخلی شروع‌میشد که اسلام و مسلمانی و قرآن نوزاد
در آن‌میان پامال میگردید ، این بود که این رجل اسلام و
بطل ایمان وخدا پرستی صبر و تحمل را پیشه خود ساخت‌در
حقیقت سوخت و ساخت و اسلام را از انقراض و اضمحلال
حفظ نمود .

بجا آوردن هر فریضه وترك‌هر معصیت بدون صبر انجام
پذیر نیست .

صبر را برسه گونه دانسته‌اند : (متبصر) و (صابر) و
(صبار) متبصر کسی است که در خدا صبر کند و چنین شخصی
گاهی بر ناملایمات صبرمیکند و گاهی عاجز میماند .

صابر کسی‌است که‌درخداوبرای خدا صبر کند و جزع و
شکایت ننماید .

صبار کسی‌است که صبرش در خدا و برای خداوبوسیله
خداست و چنین شخصی هر گاه جمیع بلایای دنیا بر او وارد
شود عاجز نگردد وابدا تغییری بر اوعارض نشود .

مقام توکل

باعتقاد صوفیه‌مقام توکل ازعالیترین مقامات‌مقربین‌است
توکل از مقاماتی است که هم از حیث علم ، فهمیدن

آن غامض و هم در عمل بجا آوردن آن بسیار دشوار است.

توکل شاخهٔ از درخت توحید است، یعنی توحید حقیقی اصل و پدید آرنده توکل است.

امام محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم در جزء چهارم آن کتاب فصل مخصوصی بنام (کتاب التوحید والتوکل) باین موضوع تخصیص داده بگفته غزالی توحید چهار مرتبه دارد عبارتند از مرتبه قشر القشر و مرتبه قشر و مرتبه لب و مرتبه لب اللب.

مرتبه قشر القشر توحید منافقین است که برای حفظ جان ومال خود بزبان (لااله الاالله) میگویند، درحالیکه در قلب ایمانی ندارند. مرتبه قشر توحید عوام است که دروغ نمیگویند ودل آنها با زبانشان همراه است.

مرتبه لب توحید مقربین است، که بطریقه کشف وافاضه نور حق معتقدند که اشیاء گونا گون با وجود کثرت صادر از واحد است. مرتبه لب اللب توحید صدیقین است که صوفیه آن را فناء در توحید میگویند یعنی عارف بمرتبه از توحید میرسد که جز (واحد) چیزی در وجود نمی بیند و آنرا (فناء فی التوحید) میگویند که صوفی در این مرتبه خودرا هم درمیان نمی بیند و آن غایت مکاشفات است.

مقام توکل که مورد این مقاله است متوقف بر این مرتبه نیست بلکه متوقف بر مرتبه سوم است یعنی توحید بطریقه کشف که باصطلاح غزالی لب نامیده میشود ولی در مرتبه چهارم که لب اللب است و مرتبه فناء در توحید است ازهستی عارف چیزی باقی نمانده که حاجت بتوکل داشته باشد.

درگفتار بعضی از بزرگان صوفیه مخصوصاً آنهائیکه

باصحاب (سکر) معروفند نکاتی دیده میشود دال بر اینکه سالك باید بتوکل هم پشت پا بزند یعنی از توکل هم که نشانه هستی اوست نیز بگذرد وفانی محض بشود.

توکل سه درجه دارد: درجه اول توکل عبارت از این است که متوکل بوکیل حقیقی و نعم‌الوکیل که خداست وثوق و اطمینان کامل داشته باشد و خودرا باو تسلیم وتفویض کند.

درجه دوم توکل آنست که متوکل در مقام خدای‌قادر مطلق مانند طفلی باشد نسبت بمادر خود هماطور که طفل‌جز مادر باحدی متوسل نمیشود و کسی را جز مادر نمیشناسد و بذیل عنایت او متوسل است وتمام خوبیها ومحبت‌ها را از او انتظار دارد وبحکم‌یك‌غریزه‌فطری درهرمشکلی بمادرمتوجه است، اوهم نسبت بخدا همین حال را داشته باشد.

درجه سوم که‌بالاترین درجات توکل است عبارت‌از آن است که‌متوکل باصطلاح صوفیه درمقابل وکیل عیناًمثل مرده در دست غسال است، توکل که باین مقام رسید دیگر عقل‌و تدبیر واختیار ازمیان میرود حتی اینکه متوکل درمقام دعا و طلب و زاری و خواهش هم بر نمیآید و اطمینان او بخدا بحدی است که خودرا در برابر او فانی محض میداند.

قوم دیگر میشناسیم ز اولیا   که‌دهانشان بسته باشدازدعا

در حال سکوت و تسلیم صرف زبان حال این قوم این است:

ای دعا از تو اجابت‌هم‌زتو   ایمنی از تو مخافت هم زتو

مقام رضا

بعقیده صوفیه سه چیز برای سالك اصل شناخته میشود وآن سه‌اصل باهم ملازمه دارند، یعنی اگر کسی یکی‌از آن

سه چیز راقبول کرد دو چیز دیگررا هم ناچار است بپذیرد والا هرسه چیز را فاقد خواهد بود، اول آنکه سالك با فكر ونیت و زبان و عمل خود از روی یقین معترف باشد که خدا یکی است و چون یقین بیگانگی خدا کندقهراًمعتقدخواهدشد که جز او احدی نمیتواند خیری باو برساند یا از او دفع شری کندپس کارخودرا بخدا واگذارد وجز باو باحدی امیدوار نباشد و بغیر از او از کسی نترسد .

از این اصل اول که توحید است اصل دوم که توکل است زائیده میشود و چون دو اصل در خاطر سالك متمکن گردید ، (رضا) پیدا میشود که سرچشمهٔ همه خوشیها است و در اینحال است که سالك بهرطریق پیش آید خوشدل است . معتقد است که : در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست.

رضا ازمقامات عالیه سالك وآخرین مقامات‌است چون ماورای رضا مقامی نیست و آخرین مرحله ورزش اخلاقی و تهذیب نفس است .

رضای بقضای الهی ثمره محبت کامل بخداست، بندهٔ باید معتقد باشد که خدائی که روزی دهنده هر مخلوق جانداری است درقسمت اشتباه نکرده و بر قلم صنع خطائی نرفته‌است وهر که‌راهرچه داده‌وهرچه‌را بهر کجا نهاده، بجا داده وبجا نهاده است .

کاررضادر بعض از بزرگان صوفیه گاهی بجائی رسیده است که حتی در پیش آمد بلا لب بدعا نمیگشایند یعنی طلب کردن از خدا که قضا را تغییر دهد خلاف رضاست

صوفی متوکل وراضی طبعاً وقت بین است یعنی بفکر حال است نه بگذشته کاری داردو نه خودرا بآینده‌مشغول‌میسازد

صوفی ابن الوقت باشد ایرفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
شخصی از ذوالنون مصری وصیتی خواست ، ذوالنون گفت :
همت خود را از پیش و پس بفرست، گفت این سخن را شرحی
ده گفت از هرچه گذشت و از هرچه هنوز نیامده است اندیشه
مکن و نقد وقت را باش .

بشر حافی میگوید : از فضیل عیاض پرسیدم که زهد
فاضلتر یا رضا ، گفت رضا فاضلتر زیرا راضی هیچ منزل طلب
نکند بالای منزل خویش .

ذوالنون مصری گوید: رضا شاد بودن دل است در تلخی
قضا ، و نیز گفته است : رضا ترك اختیار است پیش از قضا و
تلخی نایافتن است بعد از قضا وجوش زدن دوستی است در عین
بلا ، گفتند کیست داننده‌تر بنفس خویش گفت آنکه راضی
است باآن چه قسمت کرده‌اند .

حارث محاسبی گفته است : رضا آرام گرفتن است در
تحت مجاری احکام .

شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف گفته : رضا بر دو
قسم بود ، رضا بدو و رضا ازاو ، رضای بدو در تدبیر بودو
رضای ازاو درآن چه قضا کند .

شبلی گوید : صابر از اهل درگاهست و راضی از اهل
پیشگاه و مفوض از اهل البیت .

جلال الدین رومی گوید :

ای مسلمان بایدت تسلیم جست ☆ زانکه نتوان بود از ازل تسلیم تو است

☆☆☆

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ☆ ای عجب من عاشق این هر دو ضد

☆☆☆

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ☆ بهر خشنودی شاه فرد خویش

احوال

درمقالات گذشته مقامات سالك و حالات سالك را تعریف کردیم و گفتیم که مقامات بورزش اخلاقی و جد و جهد و کوشش وریاضت حاصل میشود ولی حالات افاضه وافاده ایست که بقلب سالك پرتو میاندازد خواه سالك بخواهد یا نخواهد مقامات ده گانه سالك را در مقالات گذشته بطور اجمال و اختصار گفتیم و گذشتیم و از این مقاله شروع بحالات یا احوال مینمائیم .

باز برای روشن شدن موضوع تکرار میکنیم که حال معنائی است که بقلب سالك بدون اختیار وعمدو جلب واکتساب وارد میشود ، از قبیل طرب یا حزن وشوق وقبض وبسط .

سید بزرگوار سیدشریف جرجانی در کتاب (التعریفات) حال را بشرح زیر تعریف کرده است میگوید :

الحال فی اللغة نهایة الماضی و بدایة المستقبل و الحال عند اهل الحق معنی یرد علی القلب من غیر تصنع ولا اجتلاب ولا اکتساب ، من طرب او حزن او قبض او بسط او هیئة اما الاحوال مواهب والمقامات مکاسب و الاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجهود .

صاحبدلان از بزرگان صوفیه احوال را بده قسم تقسیم نموده اند و آنها عبارتند از مراقبه وقرب و محبت و خوف ورجاءو شوق وانس و اطمینان و مشاهده ویقین

مراقبت

مراقبت عبارت است از یقین بنده که خداوند در جمیع احوال عالم بر قلب وضمیر و مطلع بررازهای درونی اوست

از پیغمبر خاتم (ص) روایت است که فرموده خدایرا چنان پرستش کن که گوئی او را می‌بینی و اگر تو او را نبینی او تو را می‌بیند.

باصطلاح صوفیه مراقبت سه حال یا سه مرحله دارد، مرحله اول این است که بنده یقین کند که خداوند بر ضمیر او آگاه است و چون آگاه است باید مراقب باشد که فکر بد یا تلقین شیطانی برقلب او راه پیدا نکند.

جنید بغدادی مریدی داشت که او را از همه مریدان عزیزتر میدانست و سایر مریدان بر او رشك میبردند شیخ بفراست بدانست در مقام امتحان بر آمد، فرمود تا ۲۰ مرغ آوردند آنگاه گفت هریك یکی ازمرغها را بردارید و جائی که کس شما را نه بیند بکشید وبیاورید، همه برفتندو بکشتند وباز آمدند مگر آن مرید که مورد رشك و غبطه دیگران بود که مرغ را زنده آورد شیخ پرسید که چرا نکشتی؟ مرید گفت چون شما فرمودید مرغ را جائی بکشید که کس نه بیند و من هرجا که رفتم مرغ رابکشم دیدم خدا حاضر و ناظراست جنید گفت دیدید که فهم و درایت این مرید چگونه است وشما چگونه، همه استغفار کردند و معذرت خواستند.

دوم حال مراقبه آن است که سالك در حال مراقبه کائنات را فراموش کند، وجود وعدم جهان وجهانیان در نظر او یکسان باشد.

حال سوم درمراقبت حال بزرگان است که مراقب خدا هستند و از خدا می‌طلبند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید یعنی خداوند متولی امر آنها باشد و بفضل خویش آنهارا مصداق (وهو یتولی الصالحین) فرماید.

مولانا رومی در مجلد چهارم مثنوی فرماید :

گر مراقب باشی و بیدار تو　　هر دمی بینی جزای کار تو

چون مراقب باشی و گیری رسن　　حاجتت باشد قیامت آمدن

هین مراقب باش تا دل بایدت　　کز پی هر فعل چیزی زایدت

ور از این افزون تو را همت بود　　از مراقب کار بالاتر بود

حال قرب

مرحله مراقبت که در حال سالك بنهایت رسید مرحله قرب پیدا میشود ، در قرآن کریم آیاتی است که در حال قرب مورد تحقیقات صوفیه است ، مثلا آیه کریمه فاذا سئلك عبادی عنی فانی قریب ، و نیز آیه : ونحن اقرب الیه من حبل الورید

در مبحث حال قرب بزرگان صوفیه گفته‌اند : حال قرب از احوال بنده‌ایست که بقلب خود نزدیکی خدارا مشاهده کند اهل قرب بر سه حالند :

اول متقربون بخدا بانواع طاعات وعبادات که میدانند خدا عالم است و نزدیك بآنهاست وقادر بر آنهاست .

دوم حال متحققین درقرب که بهرچه نگاه میکنند خدا را نزدیکتر بآن چیز می بینند تا خود را

سوم حال بزرگان و اهل نهایات است که باید از مرحله مبتدیان بگذرند وبطوری فانی شوند که قرب خود را نه بینند یعنی حال قرب را فراموش کنند و بنده از بیخودی نداند که در حال قرب است .

این قرب قرب زمان و مکان نیست و خارج از هردو است .

چنانچه مولانا جلال الدین رومی فرماید :

گفت پیغمبر که معراج مرا　　نیست از معراج یونس اجتبا

آن من بالا و آن او بشیب　　زانکه قرب حق برون است از حسیب

قرب حق از جبس هستی رستن است　　قرب نز بالا بپائین جستن است
نیست را نی زود و نه دور و نه دیر　　نیست را چه جای بالای است و زیر
غره هستی چه دانی نیست چیست　　کارگاه صنع حق در نیستی است

حال محبت

عشق ومحبت یکی از عالیترین ومهمترین احوال عارف واز شامخ ترین مبانی و اصول تصوف است .

ادیان ، مذاهب ، فلسفه پس از گذرانیدن مراحل مختلفه و اختلاط با افکار گوناگون و بالاخره در آخرین مرحله از سیر خود که بحد اعلا میرسد ، از دوافق عشق ومحبت سر در میآورد ، تصوف هم همین مراحل را سیر کرده تا بسر منزل عشق ومحبت رسیده دیانت مسیح پس از امتزاج باحکمت نو افلاطونی بالاخره مذهب عشق ومحبت شد .

تصوف نیز در دیانت اسلام همین رل را بازی کرد .

بزرگترین عامل قوی که تصوف را بر اساس عشق و محبت استوار ساخت عقیده بوحدت وجود بود ، وحدت وجود آن نیست که بعضی از بیگانگان باصطلاح تصوف در ذهن و ذهن افرادی جاهل وبی اطلاع از موضوع انداخته‌اند .

عارف ، خدارا یك حقیقت ساری در همه موجودات می داند وماسوالله را عدم میشمارد ، در هرچه مینگرد جز تجلی نور حق چیزی نمی بیند .

جمله معشوق است وعاشق پرده ئی ☆ زنده معشوق است وعاشق مرده ئی

چون باین چشم موجودات را نگریست بهمه چیز عشق و محبت ورزید ومسلك او صلح کل ومحبت بهمه موجودات شد .

این همان مقامی است که استاد بزرك ومربی عظیم القدر شیخ سعدی بآن رسیده و گفته است .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

حالت محبت

محبت سومین حال از سیر و سلوك سالك است درراه فقر وفنا در مقاله گذشته چند سطری دراین حال نوشتیم ولی حالت محبت که از مهمترین وپرشورترین احوال عارف است موضوعی نیست که بتوانیم دامنه آنرا بهمان چندسطر درمقاله گذشته رها کنیم، با اینکه این حالت یعنی حالت عشق ومحبت اگر آنطوریکه ساکنین طریق عرفان وتصوف شیفته و دل باخته آن هستند بخواهیم در اطراف آن قلمفرسائی نمائیم و حق آنرا اداکنیم دامنه سخن دراز میشود ورساله جداگانه میخواهد ومقالات مختصر ماگنجایش این بحث را بحداکمل و اوفی ندارد . ولی برای اینکه خیلی هم باختصار و زود گذری از آن نگذریم ، این مقاله را هم اختصاص باین موضوع میدهیم .

اگر بخاطر داشته باشید ، مقاله گذشته را درحال محبت باین شعر استاد اجل سعدی شیرازی خاتمه دادیم که ،

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

ولی بامعذرت ازروح استاد بزرگوار سعدی باید این نکته را بگویم که ــ عالم محبت و عشق خواص صوفیه خیلی وسیع‌تر و بالاتر از عشقی است که سعدی فرموده است .

سعدی عاشق معشوقی است که(همه عالم از اوست)ولی بزرگان صوفیه‌و عرفای‌حقیقت‌یاب عاشق آن معشوقی هستند که (همه عالم‌پرتو اوست)فرق این دو جمله را بذوق‌خوانندگان

محترم وامیگذارم .

این معنی را باید ازعارف بزرك و صوفی واصلی که این‌قدر در کانون محبت پخت تا سوخت ، مولانا جلال الدین رومی که شیخ سعدی معاصر او بوده است پرسید مولانا در دفتر پنجم مثنوی میفرماید :

غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود

عشق آن‌شعله است کوچون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر آخر که بعد از لا چه ماند

ماند الا الله و باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق‌شرکت سوز زفت

خود هم او بود اولین و آخرین
شرك جز از دیده احول مبین

ای عجب حسنی بود جزعکس آن
نیست تن را جنبشی از غیر جان

آن تنی را که بود در جان خلل
خوش نباشد گر بگیری در عسل

این کسی داند که روزی زنده بود
از کف این جان جان جامی ربود

وانکه چشم او ندیده است آن رخان
پیش او جان است این تف دخان

بنا بعقیده عارف ، عشق بزرگترین سر ورمز الهی‌است وهرمذهب و هر مسلك زائیده عشق است . هربنائی درعالم

خلل پذیر است ، جز بنای عشق ومحبت که خالی از خلل است حافظ شیرازی میگوید :

طفیل هستی عشقند آدمی وپری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

ونیز فرماید :

هر آنکسی که دراین حلقه نیست زنده بعشق

بر او چومرده بفتوای من نماز کنید

بزرگان صوفیه حال عشق ومحبت را بسه مرحله تقسیم کرده‌اند : حال اول محبت عامه است که‌از احسان خدا ببنده پیدا میشود که ـ الانسان عبیدالاحسان

حال دوم محبت صادقین است ، اینها کسانی هستند که محو جلال وعظمت و قدرت وبی‌نیازی وعلم خداوندمیباشند، این نوع محبت زائیده نظر قلب است ، چنین خدائی را که متصف باین صفات است از جان ودل پرستش میکنند و باو عشق میورزند .

حال سوم محبت صدیقین وعارفین است این چنین محبتی که مافوق مراحل محبت است ناشی از نظر پاك و معرفت کامل است که معتقدند خداوند بدون هیچ سبب وعلتی بصرف فضل و رحمت ولطف خود آنها را دوست میدارد آنها هم بدون در نظر گرفتن هیچ سبب وعلتی خدارا دوست‌میدارند .

جنید در تعریف اینگونه محبت میگوید : محبت امانت خداست . میگوید : هرمحبت که بعوضی بود چون عوض بر خیزد محبت نیز از میان برخیزد . نیز گوید محبت درست نشود مگر بین دوتن که یکی دیگری را گوید ـ ای من

باز برویم دردفتر دوم مثنوی مولوی رومی به‌بینیم این عارف کامل در باب محبت چه گفته و چه درهای شاهواری

سفته میفرماید:

از محبت تلخ ها شیرین شود — از محبت مس‌ها زرین شود
از محبت درد ها صافی شود — واز محبت دردها شافی شود
از محبت خار ها گل میشود — واز محبت سر که هامل میشود
از محبت سجن گلشن میشود — بی محبت روضه گلخن میشود
از محبت نار نوری میشود — وازمحبت دیو حوری میشود
از محبت سنك روغن میشود — بی محبت موم آهن میشود
از محبت حزن شادی میشود — واز محبت غول هادی میشود
از محبت نیش نوشی میشود — واز محبت شیر موشی میشود
از محبت سقم صحت میشود — واز محبت قهر رحمت میشود
از محبت مرده زنده میشود — واز محبت شاه بنده میشود
این محبت هم نتیجه‌دانش است — کی گزافه برچنین تختی نشست
دانش ناقص کجا این عشق زاد — عشق زاید ناقص اما برجماد
برجمادی رنك مطلوبی چودید — ازصفیری بانك مجنونی شنید

شاید صوفیه زبان غزل وعشق را با تعبیرات مرموز و اسرار انگیز برای آن اختیار کرده باشند که اسرار خود را در زیر نقاب الفاظ و عبارات محفوظ دارند و چه بسا از بیم جان نمیتوانسته‌اند عقائدخودرا بصراحت بیان کنند ناچار باین تعبیرات میپرداخته‌اند.

بیان محبت وعشق عارفانه وابراز حالاتیکه در عالم خلصه و جذبه ومکاشفه برای صوفی دست میدهد، بهمان لغات وعبارات و اصطلاحاتی ادا شده است که برای بیان اوضاع و احوال عالم ماده و دنیای محسوس و عشق مجازی و صوری بکار برده میشود و بدیهی است که بغیر از این راه دیگری در دست نداشته است. تعبیرات مادی هر اندازه ناقص و نارسا

باشد باز ممکن است اندکی از عوالم عرفان را حکایت کندو
پرتوی بحقایق بیفکند .

اینهمه استعارات و کنایات واشارات که در غزلهای حافظ
و اشعار سایر شعرای وارد بعرفان و تصوف دیده میشود و
اشخاص بیخبر وبیگانه از اصطلاحات تعبیرات و تفسیرات دور
ودراز وخارج از مصطلحات عرفا مینمایند ، برای همین است
که چون عارف شاعر نمیتوانسته احساسات روحانی و درونی
خود را برای سایرین محسوس و مجسم سازد با اشارات و
اصطلاحات مربوط بدنیای مربوط کوشیده است که بهر اندازه
ممکن شود آن احساسات را برای کسانی که وارد عالم محبت
وعشق شده‌اند بنمایاند .

اینهمه غزلها واشعار نغز و شیوا و دلکش که خواندن
و شنیدن آنها اشخاص با ذوق و صاحبدل را از عالمی بعالمی
پرواز میدهد نتیجه همین احساسات لطیفه است که بصورت
خط وخال وچشم و ابرو و شاهد وشمع و شراب و مغ و مغبچه
ومی و میخانه و زنار و دیر و کلیسا درآمده است .

ازاین طایفه نزد خلیفه شکایت بردند که جماعتی پدید
آمده‌اند که سرود میگویند و رقص میکنند و کفریات میگویند
و در سردابها خودرا پنهان میسازند و باعمال خلاف میپردازند
اینها قومی از زنادقه هستند اگر امیرالمؤمنین فرمان بکشتن
ایشان بدهد مذهب زنادقه متلاشی و منقرض شود .

خلیفه در حال فرمان باحضار آنان داد ، آنها پنج تن
از بزرگان صوفیه بودند شبلی وجنید دو نفر از آنها ، خلیفه
امر بکشتن آنها داد همینکه جلاد ارقام را بزیر شمشیر کشید
که گردن بزند ، نوری دوید و خود را بجلاد رسانید جای

ارقام نشست و گفت اول مرا بقتل برسان در حالیکه خندان وطرب کنان بود ، جلاد گفت ای جوانمرد نوبت توهم میرسد شمشیرهم چیزی نیستکه بوصال آن اینطور شتاب کنند ، نوری گفت اساس طریقت من بر ایثار است و من اصحاب را وادار بایثار و گذشت میکردم خود باید پیشرو آنها باشم وعزیزترین چیز خودرا که جان است در راه برادران ایثار کنم . این ماجرای عجیب را بخلیفه بردند از جوانمردی و گذشت و قدم صدق او غرق دریای حیرت و تعجب گردید .

حاصل آنکه بعقیده عارف هیچ آئینی بالاتر و برتراز آئین عشق ومحبت نیست عشق اساس هرحقیقتی است وعارف حقیقی عشق بهر شکلی جلوه کند دوست دارد .

هر که را جامه زعشقی چاك شد ☆ اوزحرص و عیب کلی پاك شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ☆ ای طبیب جمله علت های ما
جسم خاك ازعشق بر افلاك شد ☆ کوه دررقص آمد وچالاك شد

☆☆☆

با دو عالم عشق را بیگانگی است
و اندرون هفتاد و دو دیوانگی است

غیر هفتاد و دو ملت کیش او — تخت شاهان تخته بندی پیش او
مطرب عشق این زند وقت سماع — بندگی بند و خداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم — در شکسته عقل راآنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد — زاین دو پرده عاشقی مکتوم شد

حال خوف و حال رجا

خوف عبارت است ازترس از پیش آمدن امر ناپسندو مکروهی یا از دست رفتن هر نیك وپسندیدهٔ .

رجا عبارت است از تعلق خاطر بحصول امر پسندیده و

محبوبی در آینده .

بعقیده صوفیه خوف ورجا در حکم دو بال سالك است که بنیروی آن دو بال سالك میتواند در فضای تقرب بخدا پرواز کند . خوف زائیده ازعلم ومعرفت سالك استدرحالی که رجا زائیده از حال محبت اوست .

سالك هرچه بخدا نزدیك شود و عارف بحق او گردد، ترسش از خدا بیشتر خواهد بود زیرا حال خوف متولد از معرفت است اجمالا حاصل تقریر صوفیه درموضوع (حال خوف) این است که خوف نتیجه علم ومعرفت سالك است و در قرآن کریم میفرماید : انما یخشی الله من عباده العلماء، وپیغمبر اکرم فرموده است (رأس الحکمه مخافة الله)

خوف را بسه درجه تقسیم کرده‌اند :

یکی خوف عامه که از قهر وسطوت خداوند میترسند نه از روی معرفت کامل و صحیح این قسم خوف شبیه بخوف کودکان است خوف بی اندازه و بحد افراط ناپسند ومذموم است زیرا ترس ازدرجه معینی که گذشت منجر بیاس وناامیدی میگرددو نبایدازرحمت و بخشش خداناامیدبود، لاتیئسو من روح الله سومین درجه خوف که ممدوح و پسندیده است خوف معتدل است که هم انسان را از معاصی باز میدارد و هم بر طاعت و عبادت تحریص میکند .

اساساً صوفیه خوف را کمال نمیدانند و میگویند خوف تعدیل کننده حال رجاست وتنها فایده‌اش همین است که انسان در امیدواری هم بحد افراط و لا ابا لیگری در امور شرعیه وپیروی در احکام نیفتد والا عارف کامل از خوف و رجا هردو بی نیاز است . خوف و رجا شأن کسانی است که از پایان

کار و عاقبت امر و اینکه چه‌خواهد شد بیخبرند . درحالیکه عارف پایان کار را در آینه روزگار ودر صفای دل می بیند و از راه و رسم منزلها و بزنگاهها با خبر است .

بگفته حافظ :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم ومنزلها

مولانا جلال الدین رومی در اینمعنی نیز چه درهای شاهوار سفته :

هست زاهد را غم پایان کار — تا چه باشد حال اوروزشمار
عارفان زآغاز گشته هوشمند — از غم و احوال آخر فارغند
بود عارف راغم‌خوف و رجا — سابقه‌دانیش خوردان‌هردورا
عارف‌است‌او بازرست‌ازخوف وبیم — های‌وهورا کرد تیغ‌حق دونیم
بود اورا بیم و امید از خدا — خوف‌فانی شدعیان شدآن‌رجا
خوف‌طی شد جملگی‌امید شد — نور گشت وتابع‌خورشید شد

حال رجا

هر که درآینده انتظار خوش داشته باشد ، حالت‌رجا وامیدواری است ، بعقیده صوفیه عبادت خداوند بامید فضل‌و کرم او بهتر است از عبادت کردن وهراس و ترس ازخدا ، زیرا امید ازمحبت حاصل میشود ومحبت بطوریکه قبلا گفتیم از عالیترین مقامات سالك است .

رجا برسه گونه است : رجای‌در صواب رجای‌دروسعت رحمت خداوند و رجاء فی‌الله ، رجای درصواب ورجای بفضل و رحمت الهی شأن بنده فرمان بردار است اما رجاء عارف واصل (رجاء فی‌الله) است که از خدا جزخدا تمنی ندارد، بنا بگفته شیخ سعدی :

خلاف طریقت بود کاولیا   تمنی کنند از خدا جز خدا

نومیدی از حالات بسیار مذموم است و رجاء توأم با خوف سالك را بجاده اعتدال رهبری مینماید.

مولانا جلال الدین رومی در دفتر سوم مثنوی میفرماید :

انبیا گفتند نومیدی بد است   فضل ورحمتهای باری بیحداست
از چنین محسن نشاید ناامید   دست در فتراك این رحمت زنید
ای بسا کارا که اول صعب گشت   بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
بعد نومیدی بسی امیدهاست   از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

حال شوق و حال انس

شوق وانس ثمرهٔ محبت است و محبت بطوریکه سابقاً گفتیم منظور نهائی و مطلوب کامل سالك است.

بسیاری از متکلمین و متشرعین گفته‌اند که مقصود از محبت خدا مواظبت بطاعت خداست وحقیقت محبت جز باجنس خود محال است وچون این حقیقت را در باره خدا انکار دارند، انس وشوق وسایر لوازم وتوابع محبت را نیز انکار کنند درحالیکه صوفیه محبت ودوستی خدا راغایت ومنتهای سلوك و مقصود از همه مقدمات شمرده و جز خدا احدی را مستحق محبت نمیشمارند عارف مجذوب بمحبت خدا و البته نسبت بخدا شوق دارد زیرا شوق یکنوع احساس شدید و هیجان قلبی است برای وصل بمحبوب، انس از ثمره محبت و از آثار آن است وعبارت‌است از استبشار قلب و فرح آن بمطالعه جمال محبوب گفته‌های عرفای بزرك درخصوص شوق و انس زیاداست وما بذکر یکی دوتای از آنها اینموضوع را خاتمه میدهیم.

شبلی میگوید: هیبت گدازنده دلهاست ومحبت گدازنده

جان‌ها و شوق گدازنده نفسها .

شیخ ابوالحسن گفته : اهل محبت بر آتش شوق که بمحبوب دارند تنعم میکنند بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت .

حال اطمینان

ثمره ایمان کامل اطمینان و آرامش دل است نسبت بخدا .

ایمان باینکه خداوند درعالم وجود و در وحدانیت مستحق پرستش و بازگشت همه باوست . خدای یگانه که مجموعه تمام صفات کمالیه است از علم و قدرت و رحم و عنایت وحکمت و لطف و شفقت .

آفریدگاریست که هر چه آفریده است چنانچه باید آفریده نظام عالم را چنانچه باید و شاید بنظم و انضباطدر آورده و هر چیزی را بجا و محل خود قرار داده ، در عالم امکان بهتراز آنچه هست ممکن نیست و هر چیزی بجای خویش نیکوست .

شاید حکمت بسیاری از قضایا و پیش آمدها و سر نوشتها از نظر بندگان پنهان باشد و اشخاص بدبین و کوتاه فکر چنان تصور کنند که در قلم صنع خطائی یا افراط و تفریطی یا ظلم وجوری است ولی هرگاه برای بنده دراثر ایمان کامل اطمینان خاطر و آرامش دل پیدا شد . سر تسلیم ورضا در پیشگاه عبودیت پیش میآورد و معتقد میشود که درکارگاه هستی ذره وموئی کم وزیاد واجحاف و افراط و تفریط وجود ندارد ، برخدا توکل میکنند ومیگوید :

نعم المولی و نعم الوکیل

درقرآن کریم آیاتی درخصوص اطمینان دل موجود است ازآن جمله (یا ایتها النفس المطئنه الذین آمنوا وتطمئن

قلوبهم بذکرالله الا بذکرالله تطمئن القلوب)

اطمینان بر سه گونه است : یکی اطمینان عامه است که چون بذکر خدا بپردازند اطمینان حاصل کنند که خداوند دعای آنها را اجابت خواهد فرمود وروزی آنها را خواهد رسانید و آفات را از آنها دفع خواهد کرد ، این اشخاص دراینحال دارای نفس مطمئنه هستند یعنی مطمئن بایمان و اعتماد

قسم دوم اطمینان خواص است که راضی بقضاء الهی هستند و در بلایا صابرند وحال رضا و تسلیم وسکون خاطر دارند ، اطمینان قلب و تسکین خاطر باین است که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون وان‌الله مع الصابرین

قسم سوم اطمینان اخص خواص است اینجا بنا بعقیده صوفیه درمراحل سیرسالك وادی‌حیرت است، بیابان‌سر گردانی و آشفتگی است، اخص خواص در مقام نسبت بخداوندطوری دچار هیبت و عظمت او هستند که نمیتوانند ساکن بمانند و درحالی توقف کنند ، اینها سکوت قلب ندارند وپیوسته تشنه طلب و تمنی هستند و رب زدنی تحیراً فعلماً میسرایند

در همین مقام حیرت است که حافظ شیرازی میگوید :

در این‌شب‌سیاهم گم گشت‌راه مقصود
از گوشهٔ برون‌آی ای کوکب هدایت
ازهرطرف که‌رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین‌راه‌بی نهایت
این‌راه‌را نهایت‌صورت کجاتوان بست
کش صدهزارمنزل بیش‌است‌در بدایت

همین حال حیرت است که بالاخره سالك را بحال (مشاهده) میکشاند.

حال مشاهده

مقامات وحالاتیکه برای سالك ذکر شد همه مقدمه ایست برای یك نتیجه و برای وصول بیك مقام عالی و آن حال مشاهده است البته که تاثیر آن همه مراقبت و آن همه زحمت و تحمل آن همه مشقت وهموار کردن برخود آن همه ریاضت وکف نفس وخودداری ازهوا وهوس وجلو گیری ازمشتهیات نفسانی و کشتن شهوتها وسر کشیها درخود وپرداختن بصفای درون و ورزشهای اخلاقی و تصرف در نفس و تمرکز قوای دماغی در اثر تمرینات و القاآت و واقع شدن تحت تلقین و تاثیر مرشد پخته کار آزموده اینها همه برای یك نتیجه عالی است وآن حاصل شدن زمینهٔ قابل و مستعدی است که استعداد وقابلیت ظهور روحانیت خاصی در دل و دماغ سالك داشته باشد ، در اصطلاح صوفیه آن را حال (مشاهده) و (دیدن بچشم دل)میگویند .

در اصطلاح صوفیه حال مشاهده تعبیر های گوناگونی دارد ، برای عارف در حال مشاهده حالاتی پیش میآید که باید آن را بکلمات (اشراق) و (جذبه) و (بیخودی) و (فنا) وصف نمود .

برای سالك گاهی حیرت و دهشت پیدا میشود که با حال سرگردانی و حیرت زدگی و انقلاب روحی و هیجان درونی ره بمقصد پیش میرود .

مسافری را بنظر بیاورید که از همواریها وناهمواریها وقلهها و تپهها و مارپیچها و بزنگاههای مخوف و راههای ظلمانی گذشته در حال حیرت وسر گشتگی ناگهان در برابر خودنوری و اشعه آفتاب درخشانی مشاهده کند ، البته در بدایت

این نوردرخشان چشم مسافررا میزند وحال دهشت وخیرگی
باو دست می‌دهد ، چون چشم او عادت بدیدن چنین نوری
نداشته ، حتی شاید مجبور میشود که چشم بر هم بگذارد و
روی خودرا مخفی سازد ولی اندك اندك بتدریج با روشنائی
آشنا شده وبچشم دل بمشاهده نور جمال الهی مانوس میگردد
خدا درقرآن کریم خودرا بنور زمین و آسمان وصف
نموده : الله نورالسماوات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری یوقدمن
شجرة مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه یکاد زیتها یضیئی و
لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدالله لنوره من یشاء ویضرب
الله الامثال للناس والله بکل شیئی علیم .

حال یقین

بزرگان صوفیه (حال یقین) را آخرین احوال وباطن
جمیع حالات دانسته‌اند .

میگویند : چون سالك درحال مشاهده متمکن گردید
و در این حال استقرار یافت و بدرجه رسید که حال مشاهده
ملکهٔ او شد بمقام یقین واصل مگردد بنابراین یقین ، اصل و
منتهی الیه جمیع احوال است .

یقین ، درلغت علمی راگویند که شکی در آن نباشد ، و
نزد عرفا عبارت است از :

رؤیت عیان بقوت ایمان نه بحجت و برهان

در (تعریفات جرجانی) است الیقین فی اللغه العلم الذی
لاشك معه وعند اهل الحقیقه رؤیت العیان لابالحجة والبرهان

یقین دارای سه درجه یا سه مرحله است ، علم الیقین و
عین الیقین و حق الیقین و اهل یقین بر سه گونه‌اند : اول یقین

اصاغر وعوام است که این اولین مقام یقین است وعبارت‌است از اطمینان و اعتماد مخلوق برخالق که هرچه هست در دست خدا وباراده خداست نه در دست مردم و اراده مردم این مرتبه از یقین را جنید این طور تعریف کرده است که : یقین از میان برخواستن شك است .

دوم یقین خواص است که بنده در یقین خود متزلزل نشود ودرحال یقین محکم وپا برجا باشد و هیچ پیش آمدی نتواند اورا ازیقین خود منصرف سازد .

سوم یقین بزرگان واخص‌خواص است وآن مرحله‌ایست که سالك وسائل و اسباب بین خود و خدارا قطع کند وجز خدا مرادی ومقصودی نداند ونداشته باشد ناظر برمسبب باشد نه اسباب ، بگفته مولانا رومی :

دیدهٔ‌خواهم سبب‌سوراخ کن تا سبب رابر کند ازبیخ‌وبن

برای مرتبه یقین نمی‌شود نهایتی تصور کرد ، هر چه عارف رو بکمال برود و کاملتر شود یقینی بر یقینش افزوده میگردد .

هجویری‌در کتاب کشف‌المحجوب در(کشف‌حجاب‌دهم) میگوید آنچه امروز با علم صحیح حاصل شود فردا با دیدن حاصل میشود .

و هم او گوید ، علم‌الیقین علم معاملات دنیوی است به احکام واوامر (عین‌الیقین) علم بحال نزع ووقت بیرون رفتن از دنیا است و (حق‌الیقین) علم بکشف رؤیت اندر بهشت ، پس علم‌الیقین درجه علماست بحکم استقامتشان براحکام امور و عین‌الیقین مقام عارفان است بحکم استعدادشان بمرگ و (حق‌الیقین)فناگاه دوستان است بحکم اعراضشان از کل

موجودات .

پس علم الیقین بمجاهدت و عین الیقین بمؤانست وحق الیقین بمشاهدت حاصل میگردد یکی عام است ودیگر خاص وسومی خاص الخاص .

شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف گفته: یقین حقیقت اسرار بود بحکمتهای عنیب .

شبلی گفته است : علم الیقین آن است که بمارسید بر زبان پیغمبران علیهم السلام وعین الیقین آنست که خدا بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بی واسطه و حق الیقین آنست که بدان راه نیست . مولانا جلال الدین رومی در مجلد سوم مثنوی درحکایت (مسجد مهمان کش) میگوید :

هر گمان تشنهٔ یقین است ای پسر ☆ میزند اندر تزاید بال و پر
چون رسد درعلم پس برپا شود ☆ مر یقین را علم او پویا شود
زآنکه هست اندرطریق مفتتن ☆ علم کمتر از یقین و فوق ظن
علم جویای یقین باشد بدان ☆ و آن یقین جویای دیداست وعیان
اندر الهکم بجو این را کنون ☆ از پس کلا پس لو تعلمون
میکشد دانش به بینش ای علیم ☆ گر یقین بودی بدیدندی جحیم
دید زاید از یقین بی امتهال ☆ آنچنان کزظن همی زاید خیال
اندر الهکم بیان این ببین ☆ که شود علم الیقین عین الیقین

شعر پنجم تا آخر اشاره بسوره مبارکه (تکاثر) که درقرآن مجید آمده است

از اینقرار : الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم

باز مولوی معنوی در مجلد اول مثنوی در جدال رومیان

و چنینیان در صفت نقاشی میگوید :

اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ ☆ هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند ☆ رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنائی یافتند ☆ بر و بحر آشنائی یافتند
مرگ کزوی جمله اندر وحشتند ☆ میکنند آن قوم بروی ریشخند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر ☆ چون صدف گشتند ایشان پر گهر
گرچه نحو و فقه را بگذاشتند ☆ لیك محو و فقر را برداشتند

چهل مقاله

خاتمه

بدون اینکه من تصمیمی در این کار گرفته باشم یک پیش آمدی تقریباً در پنج شش ماه پیش مرا وادار نمود که چند مقاله در سیر تاریخ تصوف در اسلام بنویسم رفع پارهٔ شبهات را از اذهان مردم بی اطلاع بنمایم افکار را بحقائقی روشن و متوجه سازم ، مشعلی پیش پای کسانی که از این راه نرفته و خبری از این وادی ندارند بگذارم که اگر بخواهند کور کورانه از این راه بروند راه را گم نکنند گمراه نشوند چاه را از راه تشخیص بدهند و همین قدر باصول تصوف و عرفان اجمالا آشنا شوند و این اندازه چشم و گوش باز کنند که صوفی و تصوف آنطوری نیست که مخالفین و معاندین فهمیده یا نفهمیده آنرا معرفی کرده و بلباس بد و قیافه زشت جلوه داده‌اند ، قلم در کف دشمن است و حقیقت امر غیر از این است .

من در بدایت کار نه قصدی در نوشتن کتابی در تصوف داشتم و نه رسالهٔ ، این کار بزرك از عهده من خارج بود معلومات و اطلاعات من در این رشته و این مقوله بقدری محدود و ناقص و ناچیز است که اصلا فکر ورود در این دریای بی-

کران را نکرده و نمی کنم.

تا همین اندازه‌هم محرك من يك امر وجدانی بود که قلم بدست من داد و نیروی يك نفس قدسی که فکر و اراده وهمت مرا تقویت نمود و بکار وا داشت که ازاین کتاب وآن کتاب از این دیوان و آن دیوان از این رساله و آن رساله مطالبی را از اصول مسائل عرفانی و تصوف و تحولاتی که در دوره اسلامی پیموده جمع آوری کرده در چندمقاله بمعرض اطلاع خوانندگان بگذارم.

گذشته از همت عالی یکمرد خدا که بدرقه راه من در ادامه این خدمت بود و بانی و مبدء و باعث اوست و مرا تا اینجا کشانید تشویق‌وترغیب‌خوانندگان‌هم‌محرك‌ومشوق‌دیگری بود که مرا به تسلسل مقالات وادار میکرد.

مقالات بشماره ۲۰ رسید گفتم بشماره ۳۰ خاتمه می دهم و چون تقاضای چاپ آنها جداگانه از بعض دوستان علاقمندشده بود موکول باجازه گردید گفتند زود استاز۳۰ تجاوز کرد عدد۴۰ را پایان قرار دادم.

عدد ۴۰ در اصطلاح صوفیه وعرف عرفان و تصوف عنوان و خاصیت مخصوصی دارد.

چهل روزروزه گرفتن، چهل روز معتکف شدن، چهل روز وقفه برداشتن. چهل صباح ذکر گرفتن و شب زنده‌دار بودن در بین این طایفه معهود و متعارف است.

این اصطلاحات ومتعارفات بدعت و اختراع نیست‌لابد دارای اثری و خواصی است که اشخاص بیگانه و نامحرم از فهم آن و تحلیل آن عاجزند.

انتخاب و اختیار عدد چهل در ریاضت‌ها و اعتکافها و

شب زنده‌داریها از روی معیار و موازین عرفانی ومستنبط از قرآن وحدیث است ، در قرآن کریم است :

و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممنا ها بعشر ، فتم میقات ربه اربعین لیله .

در حدیث است ، انی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا . فرد اکمل انسان درسن چهل سالگی بحد کمال رسید و استعداد بعثت و نبوت در این سن یافت و مبعوث بدعوت خلایق گردید .

حافظ شاعر آسمانی میگوید :

که‌ای صوفی شراب آنگه شود صاف☆که درشیشه بماند اربعینی

وبسیار دلائل و شواهد دیگری است که طایفهٔ حقهٔ تصوف بعدد چهل توجه و عنایت مخصوص دارند .

بنابراین مقالات تاریخ تصوف در اسلام بچهل مقاله پایان میبابدو بهمین نام (چهل مقاله در تاریخ تصوف دراسلام) جداگانه بخواست خدا وهمت صاحبدلان از دوستان بزودی چاپ ومنتشر میگردد .

چیزیکه هست در اصطلاح صوفیه دو موضوع موردتوجه است که درنظر متشرعین وهم بزرگان صوفیه اهمیت بسزائی دارد و در اطراف آن صحبت‌ها و سروصدای زیادی است ، برای اینکه رساله ۴۰ مقاله‌خالی از این دو موضوع‌هم نباشد دو سه مقاله تحت عنوان (خاتمه) در آن خصوص مینویسم و باین بحث خاتمه میدهم .

آن دو موضوع یا دو اصطلاح یکی (فنا)ست ودیگری (سماع)

خاتمه

فنا

چهل مقالهٔ که هدف نهائی این مقالات بود بطوریکه در شماره گذشته گفتم در شماره اسبق پایان یافت ، ولی حیف دیدم که از دو اصطلاح یا دو موضوعی که از شور انگیزترین موضوعات واصطلاحات تصوف است صرفنظر کنم و رساله چهل مقاله را از آن دو بحث جذاب و دلکش خالی بگذارم و اگر فرضاً آن توفیق را نیافتم که چهل مقاله دیگر در رساله دیگر و جلد دوم (بطوری که در نظر دارم) بنویسم و تاریخ بالنسبه جامعی در سیر تصوف در اسلام به پیشگاه صاحبدلان وعارف مسلکان تقدیم کنم این دو موضوع را بوجه اجمال وخلاصه هم که باشد دراین رساله اشاره کرده باشم

(فنا)(سماع)

چنانچه مصداق وتحقق (فنا) در سالك طریقت حق امری است که وصف آن در عبارات و الفاظ نمی گنجد و نمیشود آنرا بهیچ وصفی وتعریفی درآورد که براحساسات روحی و درونی مرد سالك چه میگذرد که اورا تا مرتبه فنا میکشاند مفاد آنرا هم بگفتن و نوشتن و نشان دادن خالی از اشکال نیست ، بزرگان تصوف و محققین از عرفا تعریف (فنا) را طوری با عبارات وکلمات مهیج و شور انگیز نظماً و نثراً گفته‌اند که خواندن و شنیدن آن آدم را تکان میدهد و روح ودل هر خواننده را هراندازه سخت و سر کش باشد تحت تاثیر میگیرد وبعالم دیگری غیرازاین عالم پرواز میدهدمگر دلهائی که از سنك خارا سخت تر و صلب تر باشد .

اولین مرحله فنا تغییر یافتن حالت روحی است از اثر

خاموش کردن جمیع هوسها وهواها واراده‌ها وشخصیت‌ها و تعنیات و انانیت‌ها.

مولانا رومی در مجلد اول مثنوی درضمن حکایت (آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر برسالت) میگوید.

هر که‌راهست ازهوسهاجان پاک☆زود بیند حضرت وایوان پاک
چون محمدپاک شد ازنارودود☆هر کجا رو کرد وجه‌الله بود
هر که‌را باشد زسینه فتح باب☆او ز هر ذره به‌بیند آفتاب

ابوسعید خراز معاصر ذوالنون مصری‌وسری سقطی که بانی و مؤسس فرقه خاصی در طریقت است وموضوع آن «فناء وبقاست» میگوید: چون بنده بخدا رجوع کند و تعلق بخدا گیردودرقرب خدا ساکن شود، هم خودرا وهم‌ماسوی‌الله رافراموش کند و اگراز او بپرسند تواز کجائی وچه خواهی ودر پی‌چه هستی، جواب او فقط الله است.

وهم از کلمات اوست که: حقیقت قرب بحق پاکی دل است ازهمه چیز و آرام یافتن دل است نزد خدا.

ونیز اومیگوید: اول توحید فانی شدن همه‌چیزهاست از دل مرد و بخدای باز گشتن بجملگی.

شبلی در تعریف تصوف گوید: فناء ناسوتی است و ظهور لاهوتی.

شیخ عطار در منطق الطیر میگوید:

تاتو هستی در وجود و در عدم☆کی توانی زد دراین منزل‌قدم
چون نه آن‌ماندنه‌این دررهٔ‌تورا☆خواب چون میآیدای‌ابله تورا
نیست‌شو تا هستیت ازوی‌رسد☆تا توهستی‌هست درتو کی‌رسد
تا نگردی محو خواری و فنا☆کی رسد اثبات از عز و بقا

به بینیم مولانا جلال الدین رومی موضوع بقا و

فنا را در ضمن حکایتی بـاچـه مهارت واستادی با چـه
بیانا ت دل انگیزی پر ور انیده در مجلد پنجم مثنوی در
حکایت آن عاشق که نزد معشوق خدمت‌ها و وفا داری‌های
خودرا میشمرد و درپایان گفت اگر چیزی باقی است بگو تا
بجا آرم معشوق جواب داد ، اینهمه کردی ولی آن چه اصل
و مقصود است بجا نیاورده ، آن‌مردن و فنا شدن است .

آن‌یکی عاشق به‌پیش‌یار خود✿میشمرد از خدمت وازکارخود
کز برای تو چنین کردم چنان✿تیرها خوردم دراین‌رزم‌وسنان
مال رفت‌وزوررفت ونام رفت✿برمن ازعشقت بسی ناکام رفت
آنچه‌اونوشیده‌بود ازتلخ‌ودرد✿در حضور او یکایك میشمرد
بعدگریه‌گفت اینها رفت لیك✿این‌زمان ارشادکن‌تو یارنیك
هرچه‌فـرمائی بجان استاده‌ام✿بر خط تو پای وسر بنهاده‌ام
گفت‌معشوق‌اینهمه کردی‌ولیك ✿ گوش‌بگشا پهن‌واندریاب‌نیك

کانچه اصل اصل عشق‌است وولا است
آن نکردی آنچه کردی فرعهاست
گفت آن عاشق بگو آن اصل‌چیست ؟
گفت اصلش مردن است و نیستی است

این همه کردی نمردی زندئی✿هان بمیر ار یار جان بازندئی
گر بمیری زندگی یابی تمام✿نام نیکوی تو ماند تا قیام

مرحله دوم از فنا، بیخودی ومشعر نشدن بوجود خود
است بعبارت اخری بیخبری ذهن و هواس از تمام موجودات
و مدرکات حسی و اعمال و افکار و احساسات حتی از هستی
خودبواسطه جمع شدن همه قوای نفسی درخدا یعنی استغراق
در مشاهده صفت‌الوهیت .

مولانا رومی در مجلد اول از کتاب مثنوی در حکایت

پیر چنگی میگوید :

هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبلت برده خدا

آتشی برزن بهر دو تا بکی پر گره باشی ازاین هردو چونی

تا گره بانی بود همراز نیست هم نشین آن لب وآواز نیست

راه‌فانی گشته‌راهی دیگراست زانکه‌هشیاری گناهی دیگراست

حال‌وقالی‌ازورای حال وقال غرق گشته درجمال‌ذوالجلال

شیخ عطار در تذکرة‌الاولیا در شرح حال بایزید بسطامی نوشته :

در استغراق چنان بودی که مریدی داشت که ۲۰ سال با اوبود، هرروز که اورا خواندی گفتی ای پسر نام‌توچیست؟ روزی مرید گفت ، ای شیخ مرا دست انداخته ؟ من ۲۰ سال است با توأم وهرروزمیپرسی نامت‌چیست؟ بایزید گفت: ای‌پسر استهزا نمیکنم لیکن‌نام او آمده است و تمام نامها را برده است ، نام تو را یاد میگیرم و باز فراموش میکنم .

از بایزید پرسیدند که راه بحق چگونه است ، گفت : تو ازراه برخیز که بحق رسیدی ، بشیخ ابوالحسن خارقانی گفتند جنید هشیار درآمد و هشیار رفت ، شبلی‌مست درآمد ومست بیرون رفت ، گفت اگر از جنید وشبلی بپرسند چگونه آمدید وچگونه بیرون رفتید ایشان نه از آمدن خبر دارندو نه از بیرون رفتن ، جزخدا ازهمه چیز بی‌خبرند .

ابوسعید ابوالخیر گوید : هر کجا پندار تو است دوزخ است ، وهرکجا تو نیستی بهشت آن‌جاست ، ونیز از اوست حجاب میان بنده وخدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست ، پندار تو و منی تو حجاب تواست ، ازمیان برگیر ، بخدای رسیدی .

مرحله سوم از فنا ، وقفه یافتن و از کار بازماندن مشاعر وحالات ذهنی است ، که شخص مستشعر بهیچ دردی و رنجی و المی نگردد ، وچنان غرق دریای بیکران جلوه حق ومشاهده انوار ذات وصفات الوهیت بشود، که اگر تیری و شمشیری باو بزنند هیچ خبر دار نشود و احساس درد و الم نکند .

عالی ترین مرتبه فنا وقتی است که طالب حق اینرا هم نداند که بمقام فنا واصل شده واین مرحله از فناء کامل است که عارف را مستعد بقاء و دوام مینماید و این حال را صوفیه (فناء الفناء) مینامند .

سماع

حالت جذبه و اشراق و بیخودی واز خویش رفتن که منتهی بفنا میشود برای عارف از رموز و اتفاقات غیر ارادی است و خارج از اختیار عارف است .

باین معنی که حالت مجذوب شدن وازخود بیخود گشتن ومحو آثار جلال وجمال شدن اکتسابی و ارادی نیست که هر وقت عارف بخواهد و اراده کند محل اشراق و مجلای تجلی قرار بگیرد .

احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی در تحت عنوان (کتاب السماع والوجد) در این موضوع بحث کرده است و همچنین کتاب عوارف المعارف سهروردی تحت عنوان (الباب الرابع والعشرون فی القول فی السماع) و کتاب کیمیای سعادت حجة الاسلام غزالی ، تحت عنوان (اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حلال وحرام آن و آثار و آداب آن) این موضوع را مورد شرح وبسط قرارداده اند .

سماع که بطور کلی حد فاصل بین صوفیه و متشرعین است و فقها آنرا مذموم شناخته و گناه شمرده‌اند .

نزد اکثر بزرگان صوفیه از راههای وصول بحالت وجد شناخته شده و چنین استدلال کرده‌اند که سماع حالتی در قلب ایجاد میکند که (وجد) نامیده میشود و این وجد حرکات و آثاری بوجود میآورد که عارف چنانچه ازراه‌چشم بجلال و عظمت‌خدا پی میبرد و ازراه جمع کردن فکروذکر دائم بخدا انس میگیرد ، ازراه‌گوش نیز ممکن است‌طوری مجذوب شود که درهر نغمه موزونی حمد و ثنای خدارابشنود.

بگفته جامی :

بسکه درقلب فکاروچشم بیمارم توئی

هرچه پیدا میشود از دور پندارم توئی

صوفی طبعاً اهل دل و احساس و ذوق است و سر و کارش با عواطف لطیفه است و اگر چنین نبود صوفی نمیشد و براه سیر و سلوك نمیافتاد .

صوفی معتقد است که :

هر گیاهی که از زمین روید　　وحده لا شریك له گوید

وما من شیئی الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم

موجودی نیست مگر اینکه مترنم بذکر حق است و پروردگار خویش را تسبیح میگوید و ثنا خوان اوست نهایت اینکه هر گوش وچشمی قابل شنیدن و فهمیدن آن ترنمات نیست .

ما سمیعیم وبصیریم وخوشیم　　با شما نا محرمان ماخامشیم

بعقیده صوفی ، هرموجودی بزبان سر خود حمد خدا

میسراید ، باید گوش دل شنوا باشد تا از هر ذره سرود آسمانی بشنود .

بگفته حکیم سبزواری :

موسئی نیست که دعوی اناالحق شنود
ورنه این زمزمه درهر شجری نیست که نیست

گوش اسرار شنو نیست وگرنه (اسرار)
برش از عالم معنی خبری نیست که نیست

بنا باعتقاد عرفا ، پروردگار جل وعلا هرموجودی را چنان ملهم فرموده که با زبان مخصوص بخود حمد وثنای او را بجای آورد و جمیع اصوات و نغماتیکه در دنیا هست همه باهم در نغمه مجد الهی وعظمت نامنتهای او هم آهنگ و هم آوازند .

گوش دل عارف ربانی از هر ذرهٔ بانگ آسمانی میشنود و از شنیدن آن بوجد و حال و شوق درمی آید .

خواه آن بانگ اذان مؤذن باشد خواه فریاد مستمندی باشد ، خواه صوت روح افزای خوانندهٔ قرآن باشد یا نغمهٔ مرغان چمن، خواه صدای ریزش آب باشد ، خواه ناله چنك ورباب .

بذکرش هرچه بینی در خروش است .

فیثاغورس و افلاطون را عقیده بر این بود که تأثیر موسیقی و نغمات موزون در انسان از آن جهت است که یاد گارهای خوش موزون حرکات آسمان را که در عالم زر و عالم قبل از تولد میشنیده و بآن معتاد بوده‌ایم در روح ما برمیانگیزاند باین معنی که قبل از آنکه روح ما از خداوند

جدا شود نغمات آسمانی می شنیده و بآن مأنوس بوده‌ایم و موسیقی بواسطه آنکه آن یادگارهای گذشته را بیدار میکند ما را بوجود میآورد و همین عقیده ما را در گفته‌های عرفا مخصوصاً در اشعار آنها می بینیم .

از آنجمله مولانا جلال الدین رومی در مجلد چهارم مثنوی در (سبب هجرت ابراهیم ادهم و ترک ملک خراسان) میگوید :

لیک بدمقصودش از بانک رباب — همچو مشتاقان خیال آن خطاب

ناله سرنا و تهدید دهل — چیز کی ماند بدان ناقور کل

پس حکیمان گفته‌اند این لحنها — از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانک گردشهای چرخ است اینکه خلق — میسر ایندش بطنبور و بحلق

مؤمنان گویند کاثار بهشت — نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم — در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم

گرچه برما ریخت آب و گل شکی — یادمان آید از آنها اندکی

لیک چون آمیخت باخاک کرب — کی دهد این زیر و این بم آن طرب

آب چون آمیخت با بول و کمیز — گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز

چیز کی از آب هستش در نهاد — بول گیرش آخر آتش کش فتاد

گر نجس شد آب این طبعش بماند — کاتش غم را بطبع خود نشاند

پس غذای عاشقان آمد سماع — که دراو باشد خیال اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیر — بلکه صورت گردد از بانک صفیر

آتش عشق از نواها گشت نیز — آن چنانکه آتش آن جوز ریز

بعدازاین حکایت مولانا رومی بحکایت آن مرد تشنه پرداخته که بالای درخت گردو ، گردو میچید و در آبیکه بلب نمی‌رسید میانداخت تا بافتادن گردو در آب بانک آب بشنود واورا بطرب در بیاورد ودرضمن حکایت به‌حسام‌الدین

چلبی اشاره میکند .

همچنین مقصود من زاین مثنوی ☆ ای ضیاء الحق حسام الدین توئی
مثنوی اندر فروع و در اصول ☆ جمله آن تواست و کردستی قبول
در قبول تو است عز و مقبلی ☆ زآنکه شاه جان و سلطان دلی
قصدم از الفاظ او راز تواست ☆ قصدم از انشاش آواز تواست
پیش من آوازت آواز خداست ☆ عاشق از معشوق حاشا کی جداست
اتصالی بی تکیف بی قیاس ☆ هست رب الناس را باجان ناس

خاتمه

سماع

چون این رساله در خصوص سماع که یکی از اصطلاحات متصوفه است پایان میابد لازم دیدم که برای رفع پاره شبهات مقاله دیگری که همین مقاله باشد در باب سماع بنویسم و کتاب را بپایان برسانم .

بطوریکه در مقاله گذشته در خصوص سماع اشاره شد وجد و سماع نه تنها ازموارد اختلاف بین متصوفه و متشرعه است بلکه در میان متشرعه هم از علمای سنت و جماعت در باب حرمت و حلیت و اباحه و کراهت آن اختلاف است ، چنانچه بین متصوفه هم این اختلاف تا حدی موجود است اتفاقاً اخبار و روایات هم در این خصوص متخالف و متعارض است .

دانشمندان و بزرگان متصوفه جهات شرعی را از نظر دور نمیدارند و با رعایت جنبهٔ شرعی میگویند که : سماع و غناء در جائیکه متقرن بملاهی و مناهی و ملازم بامفسدهٔ شرعی باشد حرام است .

من برای تبرئه این طایفه که پاره نسبت‌های ظالمانه یا جاهلانه را بآنها میدهند و ندانسته و نفهمیده یا برای تسخیر

کردن مردم عوام نسبت کفر و زندقه و ضلالت باین طایفه میدهند در صورتیکه خودشان هم ضالند وهم مضل ، هم گمراهند هم گمراه کننده ، گفته‌های چند نفر از بزرگان صوفیه را در باب سماع در اینجا نقل میکنم :

شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوت‌القلوب سماع را بحسب موارد و اغراض مستمعان بحرام و حلال ومشتبه تقسیم کرده است می گوید : فی السماع حرام و حلال و شبهه فمن سمعه بنفس بمشاهده هوی وشهوة فهو حرام ومن سمعه بمعقوله علی صفه مباح من جاریته وزوجته کان شبهه لدخول اللهو فیه وفعل هذا بعض السلف من التابعین ومن سمعه بقلب مشاهده معان تدله علی الدلیل و تشهده طرقات الجلیل فهذا مباح ولا یصح الا لاهله ممن کان له نصیب منه .

در کشف المحجوب درسماع واقسام آن میگوید : هر که گوید که مرا بالحان و اصوات و مزامیر خوش نیست یا دروغ میگویدیا نفاق میکند ویا حس ندارد وازجمله مردمان و ستوران بیرون باشد .

منع گروهی از آن بداست که رعایت امر خداوند کنند وفقها متفقند که چون ادوات ملاهی نباشد و اندر دل فسقی پدیدار نیاید شنیدن آن مباح است

در شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف درفصل سماع مینویسد : سماع چون لهووطرب باشد آن خود حرام ومعصیت است وهر که حرام و معصیت استعمال کندو حرام داند فاسق است وهر که حلال داند کافر

شیخ اجل سعدی شیرازی بتقریب همین گفته‌های بزرگان صوفیه میگوید:

نگویم سماع ای برادر که چیست ☆ مگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او ✿ فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهو است و بازی و لاغ ✿ قویتر شود دیوش اندر دماغ
پریشان شود گل بباد سحر ✿ نه هیزم که نشکافدش جز بتر
جهان بر سماع است و مستی و شور ✿ ولیکن چه بیند در آئینه کور
نبینی شتر بر سماع عرب ✿ که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور طرب در سر است ✿ اگر آدمی را نباشد خر است

نیز شیخ بزرگوار در باره رقص و دست افشاندن و پای کوبیدن فرماید

چو شوریدگان می پرستی کنند ✿ بآواز دولاب مستی کنند
بچرخ اندر آیند دولاب وار ✿ چو دولاب برخود بگریند زار
مکن عیب درویش مدهوش مست ✿ چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بردل از واردات ✿ فشاند سر دست بر کائنات
حلالش بود رقص بر یاد دوست ✿ که هر آستینش جانی در اوست
گرفتم که مردانهٔ در شنا ✿ برهنه توانی زدن دست و پا
بکن خرقه نام و ناموس و زرق ✿ که عاجز بود مرد با جامه غرق

خلاصه اینکه - سماع و وجد و رقص و خرقه پاره کردن و خرقه انداختن مثل بسیاری از آداب دیگر صوفیان در آغاز امر چنین بوده که از سالکی مجذوب از خود بیخبر در حال جذبه و استغراق عملی سرزده و آنگاه دیگران که نه از حال جذبه اثری و نه از عالم اشراق خبری دارند بتقلید عمل اورا جزو سنن و آداب اهل سلوک در آورده و رفته رفته کار بدست مقلدان خام افتاده و زاغان سیاه بدغل کاری بانك بازان سپید آموخته اند.

بر سماع راست هر تن چیر نیست ✿ طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست
خاصه مرغ مردهٔ پوسیده ئی ✿ پر خیالی اعمی بی دیده ئی

(پایان) شیراز - ۹ بهمن ماه ۱۳۲۹ اسخر

غلطنامه

ردیف	صفحه	سطر	غلط	صحیح
١	٢٥	١٢	از زحملات	ازحملات
٢	٢٦	١	پیروی	تبری
٣	٤٤	٢٥	اییلا	اتیلا
٤	٦٠	٢٠	مصلمانی	مسلمانی
٥	٦٤	٦	مند	منه
٦	٦٤	١٠	دلیری	دلبری
٧	٦٨	١٦	حق العین	حق الیقین
٨	٨٥	٧	راهله	راحله
٩	٨٨	١١	مناسب	مناصب
١٠	٨٩	١٥	خراجگان	خواجگان
١١	١٠١	٧	بهل	بحل
٢٢	١٠٩	٢١	ذوالکرم	ذوالکرب
١٣	١١٦	٩	نزد گزاف	نز گزاف
١٤	١٥٢	٢٢	متقرن	مقترن